



گزیده‌ای از سیاست نامه و قابوس نامه

دکتر جعفر شعار - دکتر نرگس روان پور

از سری انتشارات قطعی متون درسی

گزیده‌ای از سیاست‌نامه

و

قابوس‌نامه

رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی

مؤلفان: دکتر جعفر شعار و دکتر نرگس روان‌پور

دانشگاه پیام‌نور

گروه ادبیات دانشگاه پیام‌نور

گزیده‌ای از سیاست‌نامه و قابوس‌نامه (رشته زبان و ادبیات فارسی)

مؤلفان: دکتر جعفر شعار و دکتر نرگس روان‌پور

ویراستار علمی/ادبی: دکتر محمدامین رکنی

حروفچینی، نمونه‌خوانی، صفحه‌آرایی، طراحی پشت جلد: مدیریت تدوین

طراح آموزشی: دکتر عدرا دبیری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: انتشارات دانشگاه پیام‌نور

تعداد: ۳۰۰۰

نوبت و تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۸۰

قیمت: در تمام کشور

کلیه حقوق برای دانشگاه پیام‌نور محفوظ است.

فهرست

پیشگفتار هفت

راهنمای مطالعه کتاب‌نه

بخش اول: گزیده سیاست‌نامه ۱

یادآوری ۱

نشانه‌ها ۲

هدف‌های کلی درس ۳

هدف‌های رفتاری ۳

مقدمه ۵

۱. دادخواهی و سیرت نیکوورزیدن ۹
۲. بررسی رفتار و عاملان و وزیران ۱۵
۳. انوشیروان و زنجیر عدالت ۲۹
۴. قاضی و خطیب و محتسب ۳۳
۵. عامل و قاضی و شحنه ۴۱...
۶. پژوهش کاردین و شریعت ۵۷
۷. صاحب‌خبران و کارآگاهان ۶۱
۸. مشورت با دانایان و پیران ۶۵

بخش دوم: گزیده قابوس‌نامه ۶۹

نشانه‌ها ۷۰

هدف‌های کلی درس ۷۱

هدف‌های رفتاری ۷۱

مقدمه ۷۳

۱. دیباچه قابوس‌نامه ۷۷
۲. در فزونی گهر از فزونی خرد و هنر ۸۵
۳. در پیشی جستن از سخندانی ۹۵
۴. در یاد کردن پندهای نوشین روان ۱۰۳
۵. در پیری و جوانی ۱۱۱
۶. در مهمان کردن و مهمان شدن ۱۱۹

۷. در آداب و آیین دبیری ۱۲۷.

۸. در آیین و رسم شاعری ۱۳۵

۹. در آیین و شرط پادشاهی ۱۴۳

۱۰. در آیین و شرط وزارت ۱۵۱

پاسخنامه ۱۵۸

کتابنامه ۱۶۱

پیشگفتار

دانشجویان گرامی

کتابی که در دست دارید حاصل تجربه‌ایست چند ساله که دانشگاه پیام‌نور در فاصله انتشار آزمایشی آن تا چاپ قطعی، پشت سر نهاده است. در این میان مؤلفان گه‌گاه در جریان اظهار نظرهای کتبی همکاران ناشناخته که به تدریس این متن اشتغال دارند، قرار گرفته‌اند و تا آنجا که مقدور بوده - و به‌ویژه نظرها را بجا و صائب یافته‌اند - در راه رفع نواقص کتاب و تأمین نظر این گرامیان کوشیده‌اند.

اما گفتنی است که کتاب از ویژگی‌هایی برخوردار است که اگر با سلیقه‌ها و زمینه‌های فرهنگی و اندیشگی برخی مدرسان ارجمند سازگار نباشد از مؤلفان جز اظهار تأسف و شرمندگی کاری نمی‌آید. زیرا کتب و متون درسی دانشگاه پیام‌نور جهت آموزش از راه دور، درچارچوب خصوصیت‌ها و مقررات و شیوه‌هایی تألیف می‌شود که در قراردادهای نخستین دانشگاه و نشستهای اولیه با مسئولان، مطرح می‌گردد و به صورت آیین‌نامه‌هایی نوشتاری در اختیار مؤلفان قرار می‌گیرد. برای نمونه: مدرس گرانمایه‌ای که افزودن چکیده‌های دروس را در آغاز بخشها زائد می‌بیند باید بداند که این نکته دقیقاً در قرارداد تألیف کتاب، از مؤلف خواسته شده است. یا توضیحاتی که گاه از نظر برخی منتقدان، «بیش از حد نیاز» تلقی شده است در مذاکره با مسئولان، ضروری عنوان شده، با این استدلال که دانشجوی دانشگاه پیام‌نور باید بتواند در دورترین روستاهای ایران بی‌نیاز به استاد، کتب فرهنگ و دایرةالمعارف مشکل خود را با رجوع به شرح باب‌های کتاب رفع کند.

بنابراین استادان و مدرسان فاضل و همکاران نادیده، بر ما ببخشایند و متون را آنچنان که مرکز تدوین دانشگاه پیام‌نور از مؤلفان می‌خواهد به دیده قبول بنگرند با این یادآوری که رهنمودهایشان همواره بر ایمان یاریگر خواهد بود

تابستان ۱۳۸۰

ج. شعار - ن. روان‌پور

راهنمای مطالعه

دانشجوی گرامی

کتاب حاضر شامل دو گزیده جداگانه است. بخش اول گزیده‌ای از سیاست‌نامه، و بخش دوم گزیده‌ای از قابوس‌نامه است که در یک جلد گردآوری شده است. هر فصل از این دو گزیده چهارقسمت، متن، شرح، چکیده متن و خودآزمایی را دربردارد. قبل از مطالعه هر یک از دو گزیده به نکات زیر توجه کنید:

۱. با توجه به هدف‌های آورده شده و با تأکید بر آنها، نخست هر فصل را با صدای بلند بخوانید، و موارد مکث یا پیوسته‌خوانی در جمله‌ها را کاملاً رعایت کنید؛

۳. سعی کنید نخست بدون مراجعه به شرح، برداشتی کلی از موضوع داشته باشید؛

۳. زیر واژه‌ها یا جمله‌های دشوار و نامفهوم خط بکشید؛

۴. با مراجعه به شرح هر فصل، پاسخ پرسش‌هایی را که برایتان پیش آمده، بیابید و آنها را به ذهن بسپارید؛

در پایان برخی از فصل‌ها فعالیت‌هایی آمده است که انجام آنها درک مفاهیم مطرح شده در هر فصل را برای شما آسانتر می‌سازد.

۶. در پایان هر فصل تعدادی پرسش به عنوان خودآزمایی آورده شده است. این پرسش‌ها نمونه‌ای از آزمون پایان نیم‌سال است. پاسخ‌های خود را یادداشت کنید، تا بدین وسیله از میزان موفقیت خود در درک مفاهیم آگاهی یابید.

۷. از آن جا که هدف کلی و هدف‌های رفتاری تمام فصول کتاب تقریباً یکسان است، لذا اهداف آورده شده در آغاز هر بخش به عنوان هدف‌های کلی و هدف‌های رفتاری هر فصل محسوب می‌شود و انتظار می‌رود که دانشجو بتواند با مطالعه هر بخش به هدف‌های موردنظر دست یابد.

بخش اول

گزیده سیاست‌نامه

یادآوری

گزیده سیاست‌نامه به انتخاب و توضیح استاد دانشمند دکتر جعفر شعار به سال ۱۳۶۵ در مجموعه «ادب فارسی» منتشر گردیده است. کتاب حاضر منتخبی است از گزیده مزبور. از آن جاکه شیوه تدوین کتابهای درسی به منظور آموزش از راه دور، شرح و توضیح گسترده‌تری را ایجاب می‌کرد، چکیده‌ای از هر فصل و برخی نکته‌ها را، که از نظر دریافت روشن‌تر مطالب، یاری‌کننده بود، بر شرح ایشان افزوده‌ام. گزینش بخش‌های کتاب نیز به نظر و سلیقه خود ایشان صورت گرفته است. امید است که این نمونه کوتاه و فشرده بتواند دانشجویان گرامی را به خواندن متن کامل سیاست‌نامه برانگیزد تا گوهری دیگر از گنجینه ادب فارسی شناخته آید.

ایدون باد

نرگس روان‌پور

نشانه‌ها

شمت: شماره:

ج: جلد (کتاب‌شناسی):

ج: جمع (در واژه).

صص: از صفحهٔ تا صفحهٔ

دایرةالمعارف: دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی مصاحب.

-> نگاه کنید

/: نشانهٔ جداساز که جداکنندهٔ شرح واژه‌ها و جمله‌ها از یکدیگر است.

(): نشانهٔ توضیح بیشتر یا ترجمه با بیان مأخذ.

*: نشانهٔ شرح عبارت و نیز شرح عنوان بخش‌ها؛

فم: فرهنگ فارسی معین؛

لغت‌نامه: لغت‌نامهٔ دهخدا؛

صط: اصطلاحات دیوانی عصر غزنوی، از دکتر حسن انوری.

جلن: جلوس

فتن: فوت

م: میلادی

هـ: ق: هجری قمری

هدف‌های کلی درس

هدف‌های کلی از خواندن گزیده سیاست‌نامه آن است که دانشجو:

۱. با سیاست‌نامه یا سیرالملوک آشنا شود.
۲. ویژگی‌های نثر قرن پنجم را بشناسد و از عهده درک مفاهیم این نثر کهن برآید.
۳. با شیوه نگارش و دریافت زیبایی‌های لغوی و معنوی نثر نظام‌الملک آشنا شود.
۴. نقاط ضعف و قوت قلم نویسنده را تشخیص دهد.
۵. با مسایل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دوره سلجوقیان آشنا شود.
۶. چگونگی نظام سازمان‌های اداری، طبقات اجتماعی و آداب و رسوم روزگار سلجوقیان را بررسی و تجزیه و تحلیل کند.
۷. اندیشه مؤلف را تجزیه و تحلیل کند و در نهایت در پذیرش یا ردّ مضامین مطرح شده به قضاوت و ارزش‌یابی پردازد.

هدف‌های رفتاری

دانشجوی عزیز، انتظار می‌رود بعد از مطالعه این بخش بتوانید:

۱. متن سیاست‌نامه را بدون غلط، سلیس و روان بخوانید؛
۲. با استفاده از معانی داده شده، واژه‌ها، تعبیّرات و اصطلاحات بخش‌های کتاب را معنی کنید و معادل آنها را به زبان فارسی امروزی بنویسید؛
۳. نکته‌های دستوری را شناسایی و از متن استخراج کنید؛
۴. ویژگی‌های نکات دستوری را پس از استخراج از متن، شرح دهید؛
۵. با آوردن شواهدی از سیاست‌نامه، ۵ ویژگی نثر قرن پنجم را نام ببرید؛
۶. ویژگی‌های نگارش خواجه نظام‌الملک را برشمارید؛
۷. انگیزه خواجه نظام‌الملک را در نوشتن سیاست‌نامه مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید؛
۸. با آوردن سه نمونه از متن، نقاط ضعف و قوت شیوه نگارش نویسنده را بنویسید؛
۹. هر بخش را در ۱۰ سطر خلاصه کنید؛
۱۰. پیام مؤلف را در هر بخش مشخص کنید و آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید؛
۱۱. تلقی خواجه نظام‌الملک را از شیوه کشورداری و آیین پادشاهی ارزش‌یابی و در جهت پذیرش یا ردّ نظریات خواجه استدلال کنید.

مقدمه

سیاست‌نامه یا سیرالملوک یکی از متن‌های مهم تاریخی و یکی از آثار زیبای فارسی است. در این کتاب که مشتمل بر مسایل حکومتی، سیاسی و اجتماعی دوره سلجوقیان است، وضع حکومت، سازمان اداری، طبقات اجتماعی و آداب و رسوم روزگار به‌طور جامع مطرح گردیده است.

نام کتاب

در همه نسخه‌های خطی موجود و نیز در کتابهایی از قبیل تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی و جوامع‌الحکایات عوفی و جز آن، نام کتاب سیرالملوک آمده است و عنوان سیاست‌نامه در زمانهای اخیر رایج شده است و اصالت ندارد، با این همه ما در این گزیده‌همین نام سیاست‌نامه را که شناخته‌تر از عنوان سیرالملوک است انتخاب کرده‌ایم.

سبب تألیف کتاب

از مقدمه‌خواجه بر سیاست‌نامه چنین برمی‌آید که ملک‌شاه سلجوقی در اواخر سلطنت خود از چند تن از وزیران خواست که در باب کشورداری و رسوم پادشاهان گذشته از آل سلجوق و نیکو و بد امور جاری و کمبودها بیندیشند و دریافته‌های خود را بنویسند و عرضه کنند تا پادشاه در آنها تأمل کند و نقایص را دریابد و کارها را به قاعده‌خویش و طبق فرمان ایزد تعالی انجام دهد. همه نوشتند و ملک‌شاه از میان آنها نوشته‌خواجه نظام‌الملک را پسندید و او را به اتمام آن مأمور ساخت. خواجه این کتاب را نخست در ۲۹ باب فراهم کرده بود، اما سپس ۱۱ باب دیگر که در ردّ مخالفان دولت (اسماعیلیان و مزدکیان و ...) است، بدان افزود و آن را در سفر آخری که وی باملک‌شاه عازم بغداد بود (۴۸۵ هـ. ق) به محمد مغربی، کاتب خصوصی سلطان سپرد. پس از قتل خواجه، مغربی به سبب خروج باطنیان نتوانست کتاب را نشر کند تا آن که کارها سامان گرفت و محمد بن ملک‌شاه بر تخت سلطنت نشست و نسخه کتاب را برای این سلطان تحریر کرد. شادروان مینوی معتقد است که مسلماً حتی اولین نسخه‌ای هم که ابن محمد مغربی ناسخ، برای سلطان محمد تحریر کرده، به عین عبارت نظام‌الملک نبوده و تغییرات و اضافاتی در آن راه یافته‌بوده و از آن روز تا عهد ما هم کاتبان هر چند توانسته‌اند، آن را تغییر داده‌اند. گفتنی است که مؤلف در ردّ مذاهب باطل از شایبه تعصب بر کنار نمانده است.

زندگی‌نامه مؤلف

ابوعلی حسن ملقب به نظام‌الملک مؤلف سیاست‌نامه (سیرالملوک) پسر یکی از دولتمردان عصر سلطان محمود غزنوی است. وی به سال ۴۰۸ هـ. ق در یکی از قرای طوس به دنیا آمد و به همین سبب به «طوسی» شهرت یافت. و چون چغری سلجوقی بر ترمذ و بلخ غلبه یافت و حاکم بلخ را به وزیری خود برگزید، خواجه نیز در خدمت سلجوقیان درآمد. پس از آن که البارسلان به پادشاهی رسید، خواجه نظام‌الملک را به جای ابونصر کُندری به وزارت برداشت و

خواجه از ۴۵۶ تا ۴۸۵ ق. که کشته شد در وزارت‌البارسلان و پسرش ملکشاه با نهایت استقلال و اقتدار بر جا بود. در باب کشته شدن خواجه چنین شهرت یافت که قاتل از فدائیان اسماعیلی بوده‌است. گروهی نیز قتل وی را به اغوای ملکشاه دانستند و چون ملکشاه نیز یک ماه بعد در بغداد به‌شکلی مرموز درگذشت، جمعی گفتند که غلامان نظامیه به انتقام قتل مخدوم خود، ملکشاه رامسموم ساخته‌اند. نظام‌الملک سنی شافعی بوده و بدین مذهب سخت دل‌بستگی داشته‌است، و از این رو با استناد به اخبار و احادیثی که غالباً از طریق اهل سنت روایت شده، به روافض و فرقه‌های دیگر سخت تاخته‌است.

آثار دیگر خواجه

علاوه بر سیاست‌نامه، دو مکتوب از خواجه در دست است که عنوان «وصایای» نظام‌الملک یادستورالوزاره دارد. مخاطب این مکتوب‌ها پسران خواجه، فخرالملک و مؤیدالملک هستند. متن این نامه‌ها در آثار الوزرای عقیلی آمده (ص ۲۱۱ تا ۲۱۶). یکی مشتمل بر پند و اندرزهای دینی و اخلاقی، و دیگری شامل روش حکومت و اداره امور مردم است. نسخه‌ای عکسی نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه به عنوان وصیت‌نامه خواجه است.

سبک‌نگارش سیاست‌نامه

شیوه نگارش کتاب چنان است که خواننده، اگر هم به سبک کهن خو نداشته باشد، به آسانی مفهوم مطالب را درمی‌یابد و به ندرت در برخی جاها تعبیراتی دشوار دیده می‌شود. نشر کتاب زیبا، روان، ساده، دلکش و خالی از تکلف و پیچیدگی و نزدیک به زبان محاوره‌زمان خود است. واژه‌ها و ترکیبات نیکو در آن فراوان است. اگر از چند مورد که وجود اضافات و عطف بیان‌های مکرر، عبارت را پیچیده و نازیبا ساخته‌است، چشم پوشیم، نشر کتاب از فنون فصاحت و بلاغت بهره‌مند است، و گاه در جای جای کتاب به عباراتی برمی‌خوریم که در ایجاز کم‌نظیر است.

ارزش ادبی و تاریخی

در زمره متن‌های کهن فارسی، آثار بسیاری هست که مشتمل بر سرگذشت پادشاهان و امیران و بزرگان و نیز مسایل سیاسی و اجتماعی است، اما برخی از آنها این امتیاز را دارند که نویسندگانشان خود مصدر کار بوده‌اند؛ نظیر ابوالفضل بیهقی (دبیر عهد محمود و مسعود غزنوی) مصنف تاریخ بیهقی، و عنصرالمعالی کیکاووس، از امرای آل زیار، مؤلف قابوس‌نامه. در این گونه کتاب‌ها چون مؤلف دبیر سلطان بوده‌است یا خود کشورداری می‌کرده، و به‌ریزه‌کاری‌ها و دقائق امور از نزدیک آشنایی داشته، نکات سیاسی و اجتماعی فراوان مندرج‌است.

موضوع کتاب، سیاست کشورداری و سازمان‌اداری و آداب و رسوم ایران در دوره سلجوقیان است که با بیانی دل‌نشین همراه با داستان‌های آموزنده و حکایات لطیف به تحریر آمده است. اما از دو نکته نباید غفلت کرد:

نخست آن که مطالب کتاب، اغلب دیدگاه‌های خود نظام‌الملک است و بی‌گمان مسایلی در آن آمده که دور از حقیقت و بر پایه تعصب شدید اوست. علاوه بر این، خرافه‌ها و حکایات بی‌اصل و مخالف با اصل دین نیز در این کتاب اندک نیست؛ از قبیل اطعام فرعون و زنده ماندن او علی‌رغم محکوم شدن به عذاب. نکته دوم وجود اشتباهات تاریخی است که در خلال مطلب به چشم می‌خورد. علت هم آن است که خواجه می‌خواسته است کتابی تألیف کند عبرت‌انگیز و نماینده راه سیاست و کشورداری و به جنبه تاریخی توجه نداشته و خود نیز مورخ نبوده است؛ از این رو چه بسا مطالبی از کتابهای تاریخی دیگر، بی‌آن که به درستی و نادرستی آنها بیندیشد نقل کرده است.

منابع و مأخذ کتاب

نظام‌الملک حکایات کتاب را از منابع گوناگون گرفته و به قلم آورده است. از جمله آنهاست: تاریخ اصفهان، تاریخ طبری، تاریخ خلفای بنی عباس و تاریخ برامکه.

حکایات مشابهی هم در ترجمه فرج بعد از شدت آمده که شاید خواجه اقتباس کرده باشد، و همچنین است حکایاتی در تاریخ بنا کتی.

سیاست‌نامه نظر به اهمیتی که داشته است مورد اقتباس نویسندگان و دانشمندان نیز قرار گرفته است. از قبیل عباراتی از کتاب نصیحة‌الملوک تألیف امام غزالی (وفات: ۵۰۵ ق) که عیناً در این کتاب دیده می‌شود و نیز حکایت «بهرام گور و وزیر خاین» «راست روشن» که در نصیحة‌الملوک (ص ۸۲-۸۴) آمده است. البته می‌توان احتمال داد که منشأ نصیحة‌الملوک و سیاست‌نامه یک کتاب فارسی دیگر بوده باشد.

جعفر شعار

دادخواهی و سیرت نیکو ورزیدن

چکیده

نظام‌الملک، در این بخش، در ستایش دادگری سخن می‌گوید و برای ترغیب پادشاه سلجوقی به فرمانروایی عادلانه، از شیوه شاهان گذشته ایران در کار کشورداری یاد می‌کند و برای اثبات گفته‌های خویش داستان‌هایی را نیز شاهد می‌آورد.

چاره نیست پادشاه را از آن که هر هفته‌ای دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگریستاند، و انصاف بدهد، و سخن رعیت به گوش خویش بشنود بی‌واسطه‌ای، و چند قصه که مهم‌تر بود باید که عرضه کنند و در هر یکی مثالی دهد، که چون این خبر در مملکت پراکنده شود که خداوند جهان، متظلمان و دادخواهان را، در هفته‌ای دو روز، پیش خویش می‌خواند و سخن ایشان می‌شنود، همه ظالمان بشکوهند و دستها کوتاه دارند و کس نیارد. بیدادی کردن و دست درازی کردن از بیم عقوبت. چنان خواندم در کتب پیشینیان که بیشتر از ملکان عجم دو کانی بلند بساختندی، و بر پشت اسب بر آن جا بایستادندی، تا متظلمان که در آن صحرا گرد شده بودند، همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی، و سبب این، چنان بوده است که چون پادشاه جایی نشیند که آن جایگاه را در و درگاه و دربند و دهلیز و پرده و پرده‌دار باشد، صاحب غرضان و ستمکاران آن کس را باز دارند و پیش پادشاه نگذارند. شنودم که یکی از ملوک به گوش گرانتر بوده است. چنان اندیشید که کسانی که ترجمانی می‌کنند و حاجبان، سخن متظلمان با او راست نگویند، و او چون حال نداند چیزی فرماید که موافق آن کار نباشد. فرمود که متظلمان باید که جامه سرخ پوشند و هیچ‌کس دیگر سرخ نپوشد تا من ایشان را بشناسم و این ملک بر پیلی نشست، و در صحرا بایستادی، و هر که را با جامه‌ی سرخ دیدی بفرمودی تا جمله را گرد کردندی، پس به جایی خالی بنشستی و ایشان را پیش آوردندی تا به آواز بلند حال خویش می‌گفتندی، و او انصاف‌ایشان می‌دادی و این همه احتیاط جواب آن جهان را کرده‌اند تا چیزی بر ایشان پوشیده نگردد.

شرح

سیرت نیکو ورزیدن: اعمال و به کار بردن روش نیکو.
 ۱. به مظالم نشستن: مجلس دادخواهی ترتیب دادن، دادرسی.

۲. انصاف دادن: داد دادن، حق ستمدیده را از ستمگر گرفتن. / قصه: عرض حال، نامه.
۳. مثال: فرمان.
۴. خداوند جهان: پادشاه بزرگ. «خداوند»: صاحب، رئیس.
۵. بشکوهند: بترسند، می ترسند. از مصدر «شکوهیدن». / نیارد: نتواند، جرأت نمی کند، فعل مضارع از «یارستن».
۶. بیدادی: ظلم، ستم، «بیداد + ی مصدری». / عقوبت: مجازات، تنبیه. / خواندم: من، نظام الملک، خواندم.
۷. دوکان: سکو، صقه، دکان. / عجم: غیر عرب، (در اینجا ایرانی).
۸. همه را: همه متظلمان را. / سبب این: = سبب این کار.
۹. درگاه: بارگاه، ایوان شاهی. / دربند: معبر، کوچه / دهلیز: راهرو.
۱۰. پرده دار: کسی بود که در درگاه (دربار) خدمت سلطان می کرده، از وظایف او عبارت بوده است:
- الف) بالا بردن پرده هنگام ورود و خروج پادشاه یا دیگر بزرگان؛
- ب) ابلاغ اوامر خصوصی پادشاه و فراخواندن افراد؛
- ج) تفحص از حال و کار کسانی که می خواسته اند به حضور پادشاه برسند و اعلام از حال پادشاه به درباریان.
- پرده دار» را اغلب در فرهنگها با «حاجب» یکی دانسته اند ولی باید گفت که به خصوص در دوره غزنویان حاجب یک نوع مأمور تشریفات بوده که کارهای مختلف انجام می داده است و مقام او از پرده دار بزرگتر بوده و احياناً در هنگام جشن ها و یا مواقع بخصوص دیگر که اهمیت خاص داشته، پرده داری به حجاب سپرده می شده است. «صط». / صاحب غرض: با غرض، سودجو، غرض ورز.
۱۰. باز دارند: مانع می شوند.
۱۱. به گوش ... است: گوشش بسیار سنگین بوده است. «گرانتر» در معنی صفت مطلق به کاررفته است.
۱۲. ترجمانی: بیان کردن، گزارش، گردانیدن از زبانی به زبان دیگر. / x کسانی ... راست نگویند: مترجمان و حاجبان (پرده داران) سخن دادخواهان با او راست نگویند. («حاجبان» معطوف است به جمله «کسانی که ترجمه می کنند» از قبیل عطف مفرد به جمله).
۱۳. موافق: مناسب. / متظلم: دادخواه، شکایت کننده. / باید ... پوشند: (اینکه دادخواه، به هنگام دادخواهی، جامه ای به رنگ یا جنس مخصوص پوشد و به محل دادرسی برود، مدتها در ایران رسم بوده است. گاهی نیز دادخواهان جامه ای از کاغذ دربرمی کردند و به پای علم و نشانه ای که برای راهنمایی این جماعت برپای داشتند، می رفتند. حافظ گوید:
- کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد
۱۴. این ملک: «ملک» به وسیله «این» معرفه شده است.
۱۶. خالی بنشستی: تنها می نشست، «خالی» قید است برای «نشستن» نه صفت برای «جای».
۱۸. احتیاط ... را: برای احتیاط، محض احتیاط. (رأی اختصاص). / کرده اند: پادشاهان عجم کرده اند.

خودآزمایی ۱

۱. واژه «قصه» در این بخش چه معنایی دارد؟
- الف) عرض حال
ب) حدیث
ج) داستان
د) خیالپردازی
۲. منظور از «به مظالم نشستن» چیست؟
- الف) به امید ظالم نباید نشستن
ب) با ظالمان نشستن
ج) به گمراهی تن در دادن
د) مجلس دادخواهی ترتیب دادن
۳. معنای «شکوهیدن» چیست؟
- الف) ترسیدن
ب) شکایت کردن
ج) اظهار بزرگی و جلال کردن
د) سرزنش کردن
۴. کدام یک از موارد زیر از وظایف پرده‌دار نبوده است؟
- الف) بالا بردن پرده هنگام ورود و خروج پادشاه با دیگر بزرگان.
ب) ابلاغ اوامر خصوصی پادشاه و فراخواندن افراد.
ج) نظارت بر حسن اجرای مراسم دربار پادشاه.
د) تفحص از حال و کار کسانی که می‌خواستند به حضور پادشاه برسند.
۵. «دوکان» چه معنایی دارد؟
- الف) نخ‌ریسان
ب) معدن
ج) دوگانه
د) سکو
۶. در عبارت «کس نیارد بیدادی کردن از بیم عقوبت» کدام یک از معانی زیر درست است؟
- الف) کسی نمی‌تواند از ترس عاقبت‌اندیشان به دیگران ظلم کند.
ب) کسی در مقابل بیداد و ظلم نمی‌تواند مقاومت کند.
ج) کسی نمی‌تواند از ترس مجازات به دیگران ستم کند.
د) هیچکس در مقابل ستمگران نباید بترسد.
۷. در عبارت «یکی از ملوک به گوش گرانتر بوده است» منظور از به گوش گرانتر بوده است چیست؟
- الف) گوشش بسیار سنگین بوده است.
ب) به حرف کسی گوش نمی‌داده است.
ج) شنوایی او بسیار خوب بوده است.
د) بیشتر در گوشی صحبت می‌کرده است.
۸. منظور از عبارت «این همه احتیاط، جواب آن جهان را کرده‌اند» چیست؟
- الف) با احتیاط زیاد به آن مقام جواب داده‌اند.
ب) نتایج احتیاط خود را در آن جهان خواهند دید.

- (ج) با همه احتیاطی که کردند جواب مناسبی برای آن جهان ندارند.
- (د) این همه احتیاط در اعمال این جهان تنها به واسطه ترس از جواب آخرت است.
۹. در فارسی امروزی کدام عبارت معادل عبارت «صاحب غرضان آن کس را باز دارند است؟
- (الف) کسانی که به او نزدیک‌ترند او را از انجام کار باز می‌دارند.
- (ب) کسانی که منظور دارند مانع از انجام کار او خواهند شد.
- (ج) کسانی که منظور دارند او را نزد خود نگه می‌دارند.
- (د) مغرضان مانع از حضور آن شخص در محضر پادشاه می‌شوند.
۱۰. در جمله «کس نیارد بیدادی کردن» یای «بیدادی» چگونه یایی است؟
- (الف) ی نکره
- (ب) ی مصدری
- (ج) ی نسبت
- (د) ی وحدت
۱۱. کلمه «گرانتر» در جمله «به گوش گرانتر بوده است» از نظر دستوری چیست؟
- (الف) صفت مطلق
- (ب) صفت عالی
- (ج) صفت تفضیلی
- (د) قید مقدار
۱۲. «خالی» در عبارت متن «خالی بنشست» از نظر دستوری چیست؟
- (الف) قید
- (ب) مضاف
- (ج) صفت نسبی
- (د) موصوف

فعالیت

- این بخش را در ده سطر خلاصه نمایید.
- پیام خواجه نظام‌الملک در این بخش از کتاب چیست؟

بررسی رفتار و عاملان و وزیران

چکیده

در این بخش از سیاست‌نامه سخن از گزینش حاکمان ولایت است از سوی پادشاه و چگونگی این انتخاب، تا مشکل همیشگی تاریخ یعنی فرمانروایان بیدادگر و مردم تحت ستم تکرار نشود. ستاندن مالیاتهای سنگین از مردم بی‌نوا و آن هم نه به سودخزانه مملکت، پیوسته باری بوده است طاقت‌فرسا بر دوش مردم و حاصل آن تقسیم میان حکام ولایات و پادشاهان. آوردن داستان بهرام گور - هر چند بدون ریشه تاریخی - از جهت پند گرفتن ملک‌شاه سودمند است.

عمال را که عملی دهند، ایشان را وصیت باید کرد تا با خلق خدای تعالی، نیکو روند و از ایشان جز مال حق نستانند، و آن نیز به مدارا و مجاملت طلب کنند، و تا ایشان را دست ۳ به ارتفَاعی نرسد، آن مال نخواهند، که چون پیش از وقت خواهند، رعایا را رنج برسد و درمگانه ارتفَاعی که خواهد رسید، از ضرورت به نیم درم بفروشند، و از آن مستأصل و آواره شوند؛ و اگر کسی از رعیت درماند و به گاو و تخم حاجتمند گردد، او را وام دهند و سبک‌بار ۶ دارند، تا بر جای بماند و از خانه خویش به غربت نیفتد.

و از احوال عامل پیوسته می‌باید پرسید؛ اگر چنین می‌رود که یاد کردیم، عمل بر وی نگاه دارد و اگر نه به کسان شایسته بدل کند، و اگر از رعیت چیزی سته باشد به ناوجب از وی بازستانند و به رعیت باز دهند و پس از آن اگر او را مالی بماند از وی بستانند و به خزانه آرند و او را مهجور کنند و نیز عمل نفرمایند تا دیگران عبرت گیرند و دراز دستی نکنند. و از احوال وزیران و معتمدان همچنین، در سر می‌باید پرسید، تا شغلهای بر وجه خویش می‌رانند یا نه، که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد، که چون وزیر نیک روش باشد، مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ باشند و پادشاه فارغ‌دل، و چون بدروش باشد، در مملکت آن خلل توکد کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان و رنجور دل بود و ولایت مضطرب.

بهرام گور و وزیر خاین

چنین گویند بهرام گور را وزیری بود، او را راست روشن خواندندی. بهرام گورهمه‌ی ۱۸ مملکت به دست وی نهاده بود و بر او اعتماد کرده، و سخن کسی بر وی نشنودی و خود شب و روز به تماشا و شکار و شراب مشغول بودی. و یکی را که خلیفه‌ی بهرام گور بود، این راست روشن او را گفت که: «رعیت بی‌ادب گشته است از بسیاری عدل ما، و دلیر شده‌اند، و اگر مالش نیابند ترسم تباهی پدید آید، و پادشاه به شراب و شکار مشغول گشته است و از کار رعیت و مردمان غافل است. تو ایشان را بمال، پیش از آن که تباهی پدید آید، و اکنون بدان که مالش بر دو روی بُود: بدان را کم کردن و نیکان را مال ستدن. هر که را گویم بگیر، تو همی گیر». پس هر که را خلیفه بگرفتی و بازداشتی، راست روشن خویشان را، رشوتی بستدی و خلیفه را فرمودی که «این را دست باز دار» تا هر که را در مملکت مالی بود و اسپه و غلامی و کنیزی نیکو بود و یا ملکی و ضیعتی نیکو داشت، همه بستند، و رعیت درویش گشتند، و معروفان همه آواره شدند. و در خزانه چیزی گرد نمی‌آمد.

چون بر این حدیث روزگاری برآمد، بهرام گور را دشمنی پدید آمد. خواست که لشکر خویش را بخششی دهد و آبادان کند و پیش دشمن فرستد، در خزانه شد. پس چیزی ندید، و از معروفان و رؤسای شهر و رُستاق پرسید، گفتند: «چندین سال است که فلان و فلان، خان و مان بگذاشته‌اند و به فلان ولایت شده‌اند». گفت: «چرا؟» گفتند: «ندانیم». هیچ‌کس از بیم وزیر، با بهرام گور نمی‌یارست گفت.

بهرام گور آن روز و آن شب در اندیشه همی بود. هیچ معلوم نگشت که این خلل از کجاست. دیگر روز از دل مشغولی، تنها بر نشست و روی به بیابان نهاد. اندیشان اندیشان همی رفت. روز بلند شد. مقدار شش هفت فرسنگ رفته بود که خبر نداشت. گرمای آفتاب رور بر آورد و تشنگی بر او غلبه کرد و به شربتی آب حاجتمند گشت. در آن صحرا نگاه کرد. دودی دید که همی برآمد. گفت: «به همه حال آن جا مردم باشد». روی بدان دود نهاد. چون نزدیک رسید، رمه‌ای گوسفند دید خوابانیده و خیمه‌ای زده و سگی را بر دار کرده. شگفت ماند. رفت تا نزدیک خیمه. مردی از خیمه بیرون آمد و بر او سلام کرد و مر او را فرود آورد و ماحضری چیزی که داشت پیش آورد و نشناخت که او بهرام است. بهرام گفت: «نخست‌مرا از حال این سگ آگاه کن پیش از آن که نان خورم، تا این حال را بدانم و جوان‌مرد گفت: «این سگ امینی بود از آن من، با رمه گوسفند، و از هنر او بدانسته بودم که با ده مرد برآویختی، و هیچ گرگی از بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت، و بسیار وقت، من به شهر رفتمی به شغلی، دیگر روز باز آمدمی. او گوسفندان را به چرا برد و به سلامت باز آوردی. بر این روزگاری برآمد. روزی گوسفندان را بشمردم. چندین گوسفند کم آمد. هم چنین هر چند روز نگاه کردمی، چندین گوسفند کم بودی، و این جا کس هرگز دزد به یاد ندارد و هیچ گونه نمی‌توانستم دانستن که این گوسفندان من از چه سبب هر روز کمتر می‌شود. حال رمه‌ی من از اندکی به جایی رسید که چون عامل صدقات بیامد و از من بر عادت گذشته صدقات خواست تمامی رمه را، آن بقیتی که مانده بود از رمه من، در سرکار صدقات شد، و اکنون من چوپانی آن عامل می‌کنم. مگر این سگ با گرگی ماده دوستی گرفته بود و جفت گشته و من غافل و بی‌خبر از کار او. و قضا را روزی به دشت رفته بودم

به طلب هیزم. چون بازگشتم از پسِ بالایی برآمدم و رمه را دیدم که می‌چریدند و گرگی را دیدم که روی سوی رمه آورده، می‌پوید. من در پسِ خاربُنان بنشستم و از پنهان نگاه می‌کردم.

چون سگ گرگ را دید، پیش او باز آمد و دم جنبانیدن گرفت، و گرگ خاموش بایستاد. سگ بر پشت او شد و با او گرد آمد و به گوشه‌ای رفت و بخفت، و گرگ در میان رمه تاخت. یکی را از گوسفندان بگرفت و بدرید و بخورد، و سگ هیچ آواز نداد. و من چون معاملت سگ با گرگ دیدم، آگاه شدم و بدانستم که تباهی کار من از بیراهی کار سگ بوده است. پس این سگ را بگرفتم و از بهر خیانتی که از وی پدیدار آمد، بر دار کردم...».

بهرام گور را این حدیث عجب آمد. چون از آن جا بازگشت، همه‌ی راه در این حال تفکر می‌کرد، تا بر اندیشه‌ی او بگذشت که «رعیت ما رمه‌ی ماند و وزیر ما امین ما، و احوال مملکت و رعیت سخت آشفته و با خلل می‌بینم، و از هر که می‌پرسم با من به راستی نمی‌گویند و پوشیده می‌دارند. تدبیر من آن است که از حال رعیت و راست روشن بر رسم چون به جای خویش باز آمد، نخست روزنامه‌های بازداشتگان را بخواست. سرتاسر روزنامه‌ها همه شناخت راست روشن بود. بدانست که او با مردمان نه نیک رفته است و بیدادی کرده است. گفت: «این نه راست روشن است که دروغ و تاریک است». پس مثل زد که: «راست گفته‌اند دانایان که هر که به نام فریفته شود به نان در ماند، و هر که به نان خیانت کند به جامه‌اندر ماند» و من این وزیر را قوی دست کرده‌ام، تا مردمان او را بر این جاه و حشمت می‌بینند، از ترس او سخن خویش با من نمی‌یارند گفت: «چاره‌ی من آن است که فردا، چون وزیر به درگاه آید، حشمت او پیش بزرگان برم و او را باز دارم، و بفرمایم تا بندی گران بر پای وی نهند و آن گاه زندانیان را پیش خود خوانم و از احوال ایشان بر رسم و نیز بفرمایم تا منادی کنند که: 'ما راست روشن را از وزارت معزول کردیم و بازداشتیم و نیز او را شغل نخواهیم فرمود. هر که او را رنجی رسیده است و دعوی دارد بیاید و حال خویش ما را معلوم کند تا انصاف شما از او بدهیم' لایبند چون مردمان این بشنوند و چنان که باشد معلوم ما گردانند، اگر با مردمان نیکو رفته باشد و مال ناحق نسته باشد و از او شکر گویند، او را بنوازم و باز به سر شغل برم، و اگر به خلاف این رفته باشد او را سیاست فرمایم». پس دیگر روز ملک بهرام گور بار داد، بزرگان پیش رفتند و وزیر اندر آمد و به جای خویش نشست. بهرام گور روی سوی او کرد، گفت: «این چه اضطراب است که در مملکت ما افکنده‌ای؟ تو را فرمودیم ارزاق مردمان به وقت خویش می‌رسان، و از عمارت ولایت فارغ مباش، و از رعیت جز خراج حق مستان، و خزانه را به ذخیره آبادان دار. اکنون نه در خزانه چیزی می‌بینم و نه لشکربرگی دارد، و نه رعیت بر جای مانده است. تو پنداری بدان که من به شراب و شکار خود رامشغول کرده‌ام، از کار مملکت و احوال رعیت غافلم!» فرمود تا او را بی‌حشمتی، از جای برداشتند و در خانه‌ای بردند و بندی گران بر پای او نهادند و بر در سرای منادی کردند که: ملک راست روشن را از وزارت معزول کرد و بر او خشم گرفت و نیز او را شغل نخواهد فرمود. هر که از وی رنجی رسیده است و تظلمی دارد، بی‌هیچ بیمی و

ترسی، به درگاه آیند و حال خویش باز نمایند، تا ملک داد شما بدهد». و سپس، هم در وقت فرمود تا در زندان باز کردند و زندانیان را پیش آوردند. و یک‌یک را می‌پرسیدند که «تو را به چه جرم بازداشتند؟ یکی گفت: «من برادری داشتم توانگر، و مال و نعمت بسیار داشت. راست روشن او را بگرفت و همه مال از وی بستد و در زیر شکنجه بکشت. گفتند که این مرد را چرا کشتی؟ گفت: «با مخالفان ملک مکاتبه دارد و مرا به زندان کرد تا تظلم نکنم و این حال پوشیده بماند». دیگری گفت: «من باغی داشتم سخت نیکو، و از پدر مرا میراث مانده، و راست روشن پهلوی آن ضیعتی ساخت. روزی در باغ من آمد، او را به دل خوش آمد. خریداری کرد و من فروختم. مرا بگرفت و در زندان کرد، که تو دختر فلان کس را دوست می‌داری و خیانت بر تو واجب شده است. این باغ را دست باز دار و قباله‌ای به اقرار خویش بکن که من از این باغ بیزارم و هیچ دعوی ندارم و حق و ملک راست روشن من این اقرار نمی‌کنم و امروز پنج سال است تا در زندان مانده‌ام.

دیگری گفت: «من مردی بازرگانم، و کار من آن است که به تر و خشک می‌گردم و اندک مایه سرمایه دارم و طرایفی که به شهری یابم بخرم و به دیگر شهر برم و بفروشم و به اندکی سود قناعت کنم. مگر عقدی مروارید داشتم، چون بدین شهر آمدم، به بها برداشتم خبر به وزیر ملک شد، کس فرستاد و مرا بخواند و آن طویله مروارید از من بخريد، بی آن که بها بداد، به خزانه خویش فرستاد. چند روز به سلام او می‌رفتم. خود بدان‌راه نشد که مرا بهای عقدی مروارید می‌باید داد. طاقم برسید و بر سر راه بودم. روزی پیش وی شدم، گفتم: اگر آن عقد شایسته است بفرمای تا بهاش بدهند و اگر شایسته نیست، باز رسانند که من رفتنی‌ام. خود جواب من باز نداد. چون به وثاق باز آمدم، سرهنگی را دیدم با چهار پیاده که در وثاق من آمدند گفتند: خیز که تو را وزیر می‌خواند شاد گشتم گفتم بهای مروارید خواهد داد. با آن عوانان برفتم. مرا بردند تا زندان دزدان. زندانبان را گفتند: فرمان چنان است که این مرد را در زندان کنی و بندی گران بر پایش نهی. و اکنون سالی و نیم است که من در زندان مانده‌ام». دیگری گفت: «رئیس فلان ناحیتم و همیشه در خانه‌ی من بر میهمانان و غربا و اهل علم گشاده بودی، و مراعات مردمان و درماندگان کردمی، و صدقه و خیرات من به مستحقان پیوسته بودی، و از پدران چنین یافته بودم، و هر چه مرا از ملک و ضیاع موروث درآمدی، همه، در اخراجات و مودت مهمانان صرف کردمی. وزیر مرا بگرفت که تو گنجی یافته‌ای، و مرا به شکنجه و مطالبه گرفت و به زندان باز داشت، و من هر ملکی و ضیاعی که داشتم درمگانه، از ضرورت، به نیم درم می‌فروختم و بدو می‌دادم. و امروز چهار سال است که در زندان و بند گرفتارم و بر یک درم قادری ندارم. دیگری گفت: «من پسر فلان زعیم. وزیر ملک پدرم را مصادره کرد و در زیر چوب و مطالبه بکشت و مرا در زندان کرد، و هفت سال است که رنج زندان می‌کشم. دیگری گفت: من مردی لشکریم و چندین سال پدر ملک را خدمت کرده‌ام و با او سفرها کرده، و چندین سال است تا ملک را خدمت می‌کنم. اندکی نان پاره دارم در دیوان. پار چیزی نرسید. امسال وزیر را تقاضا کردم و گفتم: «عیالکان دارم، و پار موجب من نرسید. امسال اطلاق کن تا بعضی به وامخواه دهم و بعضی در وجه نفقات صرف کنم». گفت: «ملک را هیچ پیکاری در

پیش نیست که به لشکر حاجت باشد. تو و مانند تو اگر در خدمت باشید و اگر نباشید می‌شاید. اگر نانت می‌باید کار گل کن». گفتم: «مرا که چندین حق خدمت باشد کار گل نباید کرد. اما تو را کدخدایی کردن پادشاه بیاید آموخت، که من در شمشیر زدن استوارترم از آن که تو در قلم‌زدن، که من در گاه شمشیر زدن جان فدای پادشاه می‌کنم و از فرمان او نمی‌گذرم و تو به گاه دیوان، نان از ما دریغ می‌داری و فرمان پادشاه را پیش نمی‌بری، و این قدر نمی‌دانی که پادشاه را چاکری تویی، چاکری من تو را آن شغل فرموده است مرا این. فرق میان من و تو آن است که من فرمان‌بردارم و تو بی‌فرمان. اگر پادشاه را چون من کم نیاید چون تو هم نیاید. اگر فرمانی داری که پادشاه نام من از دیوان پاک کرده‌است، بنمای و الا آنچه پادشاه به ما ارزانی داشته است به ما می‌رسان». گفت: «برو که چون شما را و پادشاه را من می‌دارم. که اگر من نیستمی، دیرستی تا مغزهای شما کرکسان خوردندی». پس در روز، مرا به حبس فرستاد، و اکنون چهار ماه است تا در زندان مانده‌ام. زیادت از هفتصد مرد زندانی بودند. کم از بیست مرد، خونی و دزد و مجرم برآمد. دیگر همه آن بودند که وزیر ایشان را به طمع مُحال و ظلم و به ناووجب به زندان کرده بود. و چون خبر مُنادی فرمودن پادشاه، مردمان شهر و ناحیت بشنودند، دیگر روز چندان متظلم به درگاه آمدند که آن را حد و انتها نبود.

پس، چون بهرام گور حال خلق و بی‌رسمی‌ها و بیدادی‌ها و ستم وزیر بر آن جمله دید، با خویشان گفت: «فساد این مرد بیش از آن می‌بینم در مملکت، که بتوان گفت. این دلیری که با خدای و خلق خدای، عز و جل، و بر من کرده است، بیش از آن است که اندر او رسد اندیشه‌ی من. در کار این، ژرف‌تر از این نگاه باید کرد». بفرمود تا به سرای راست‌روشن روند و خریطه‌های کاغذ او همه بیارند و خانه‌های او را مهر برنهند.

معتمدان برفتند و همچنین کردند. چون خریطه‌های کاغذ او همه بیاوردند، فرو می‌نگریستند. در آن میان، خریطه‌ها یافتند پر از ملطفه‌ها که آن پادشاه به راست روشن فرستاده بود که خروج کرده بود و قصد ملک بهرام گور کرده، و به خط راست روشن ملطفه‌ای یافتند که بدو نوشته بود که: «این چه آهستگی است که ملک می‌کند؟ که دانایان گفته‌اند که 'غفلت دولت را ببرد' و من در هواخواهی و بندگی هر چه ممکن گردد به جای آورده‌ام: چندین کس را چون فلان و فلان و فلان را، که سران لشکرند سر بر گردانیده‌ام و در بیعت آورده‌ام، و بیشتر لشکر را بی‌ساز و برگ کرده‌ام، و بعضی را به مُحالی نامزد کرده‌ام و به بیگاری فرستاده، و رعیت را بی‌توش و ضعیف حال و آواره کرده‌ام و هر چه در همه روزگار به دست آورده‌ام به سوی تو و خزینه تو ساخته‌ام، که امروز هیچ ملکی را چنان خزینه نیست، و تاج و کمر و جامه مرصع ساخته‌ام که مثل آن کس ندیده است، و من از این مرد به جان نایممنم، و میدان خالی است و خصم غافل هر چه زودتر بشتابد، پیش از آن که مرد از خواب غفلت بیدار شود

چون بهرام گور این نبشته‌ها بدید، گفت: «زه! این خصم را او بر من آورده است، و به غرور او می‌آید، و مرا در بد گوهری و مخالفی او هیچ شک نماند». بفرمود تا هر چه او را از خواسته بود به خزانه آوردند، و بندگان و چهار پایان او به دست آوردند. و هر چه از مردمان به رشوت و به ظلم و به ناحق ستنده بود، بفرمود

تا ملک‌ها و ضیاع‌های او فروختند و به مردمان و مدعیان باز دادند، و سرای و خان و مان او را با زمین راست کردند.

و آن گاه، بفرمود تا بر در سرای او داری بلند بزدند و سی‌دار دیگر را پیش آن دار بزدند. اوّل او را بر دار کردند هم چنان که آن کُرد مر آن سگ را بر دار کرده بود. پس موافقان او را و کسانی را که در بیعت او بودند همه را بر دار کردند، و هفت روز فرمود تا منادی می‌کردند که: «این جزای کسی است که با ملک بد اندیشد و با مخالفان او موافقت کند و خیانت را بر راستی برگزیند و بر خلق ستم کند و بر خدای و خدایگان دلیری کند».

چون این سیاست بکرد، همه مفسدان از ملک بهرام گور بترسیدند، و هر که را راست روشن شغل فرموده بود همه را معزول کردند و هرگز نیز عمل نفرمودند، و هر که را از شغل باز کرده بود و معزول کرده، عمل فرمود، و همه دبیان و متصرفان را بدل کرد.

چون این خبر بدان پادشاه رسید که قصد بهرام گور کرده بود، هم از آن جا که رسیده بود، بازگشت و از آن کرده پشیمان شد و فراوان مال و طرایف به خدمت فرستاد و عذرها خواست و بندگی‌ها نمود و گفت: «هرگز در اندیشه من عصیان ملک نگذشته است. مرا وزیر ملک بر این راه داشت، از بس که می‌نوشت و کس می‌فرستاد. و ظنّ بنده گواهی می‌داد ۱۷۴ که او گناهکار است و پناهی می‌جوید».

ملک بهرام عذر او بپذیرفت و از سر آن در گذشت، و مردی نیکو اعتقاد و خدای ترس را وزیر داد، و کارهای لشکر و رعایا همه نظام گرفت، و شغل‌ها روان شد، و جهان روی به آبادانی نهاد، و خلق از جور و بیداد برست. و ملک بهرام آن مرد را که سگ بر دار کرده بود، به وقت آن که از خیمه بیرون آمد و بازخواست گشت، تیری از ترکش برکشید پیش آن مرد انداخت و گفت: «نان و نمک تو خوردم و رنج‌ها و زیان‌ها که تو را رسیده است معلوم گشت. حقّی تو را بر من واجب شد. بدان که من حاجی‌ام از حاجیان ملک بهرام گور، و همه بزرگان و حاجبان در گاه او با من دوستی دارند، و مرا نیک شناسند. باید که برخیزی و با این تیر به در گاه ملک بهرام آیی. هر که تو را با این تیر ببیند، پیش من آرد، تا من تو را حقّی گزارم که بعضی زیان‌های تو را تلافی باشد». و پس، بازگشت.

پس به چند روز، زن آن مرد، مرد را گفت: «برخیز و به شهر برو، و این تیر با خود ببر، که آن سوار، با آن زینت، بی‌گمان مردی توانگر و محتشم بود. اگرچه اندک مایه نیکویی با تو ۱۸۶ کند ما را امروز بسیار باشد، و هیچ کاهلی مکن که سخن چنان کس بر مجاز نباشد». مرد برخاست و به شهر آمد و آن شب بخفت و دیگر روز به در گاه ملک بهرام شد. و بهرام گور حاجبان و اهل در گاه را گفته بود که: «چون مردی چنین و چنین به در گاه آید و تیر در دست او ببینید، او را پیش من آورید».

چون حاجبان او را بدیدند با آن تیر، او را بخواندند، گفتند: «ای آزاد مرد، کجایی؟ که ما چند روز است تا تو را چشم همی داریم. این جا بنشین، تا ما تو را پیش خداوند این تیر بریم». زمانی بود بهرام گور بیرون آمد و بر تخت نشست و بار داد. حاجبان دست این مرد گرفتند و به بار گاه بردند. چشم مرد بر ملک

افتاد. بشناخت. گفت: «آوخ، آن سوار ملک بهرام بوده است، و من خدمت او چنان که واجب کردی نتوانستم کرد، و گستاخ وار با او سخن‌ها گفته‌ام. نباید که از من کراهیتش به دل آمده است. چون حاجبان او را پیش تخت آوردند، ملک را نماز برد. بهرام گور روی سوی بزرگان کرد و گفت: «سبب بیدار شدن من در احوال مملکت این مرد بود» و قصه سگ و گرگ با بزرگان بگفت و من دیگر این مرد را به فال گرفتم». پس بفرمود تا او را خلعت بپوشانیدند و هفتصد گوسفند از رمه‌ها چنان که او پسندد از میش و بخته بدو دهند بخشیده، و تا زندگانی بهرام گور باشد، صدقات از او نخواهند.

شرح

۱. عمال: عاملان، حاکمان، کارگزاران. / عمل: خدمت دیوانی (دولتی). / وصیت، سفارش.
۲. مجاملت: خوش رفتاری، مهربانی و نیکی و لطف.
۳. ارتفاع: برداشت محصول، حق انتفاع محصول زراعتی.
۴. درمگانه: آنچه به ارزش یک درم (سکه نقره) باشد. (درم + گانه پسوند نسبت). * درمگانه... بفروشد: بهای محصول را ناگزیر به نصف قیمت پیش فروش کنند. / مستأصل: بینوا، بدبخت، از بیخ بر کنده.
۵. سبک‌بار: خوشحال، آسوده دل.
۷. * از احوال ... پرسید: باید از وضع رفتار حاکم مرتباً جویا شد. / عمل بر وی نگاه دارد: عامل بودن او را تثبیت کند، او را در شغلهش ابقا کند.
۸. به ناواجب: به‌طور ناروا، به ناحق.
۱۰. مهجور کردن: تبعید کردن. / نیز: دیگر. / عمل نفرمایند: شغل دولتی به او ارجاع نکنند.
- ۱۱ و ۱۲. x تا ... یا نه: که کارها را به آن طریق که باید انجام می‌دهند یا نه. / بر وجه خویش: به طریق و روش خود.
۱۳. برگ: توشه، آذوقه.
۱۴. در نتوان یافت: تدارک و جبران نمی‌توان کرد.
۱۵. ولایت مضطرب: حکومت پریشان.
۱۷. چنین گویند: این حکایت در «نصیحه‌الملوک» غزالی (صص ۸۲-۸۴) نیز آمده، و مؤلف این کتاب آن را به گشتاسب نسبت داده است. از مقایسه دو روایت معلوم می‌شود که منشأ نصیحه‌الملوک و سیاست‌نامه یک کتاب دیگر فارسی بوده است (اقبال) / بهرام گور: بهرام پنجم، پانزدهمین پادشاه ساسانی (جل ۴۲۱ - ۴۳۸ م). در دربار منذر از پادشاهان عرب تربیت شد. وی به سبب علاقه به شکار گورخر به بهرام گور معروف است. / راست روشن: این اسم را باید راست روشن خواند که املائی قدیم راست روش است. (اقبال) و این که مؤلف در اثنای حکایت مقابل آن را «دروغ و تاریک» آورده، ظاهراً اشتباه است. نظامی هم در هفت پیکر «راست روشن» خوانده:

نام خود کرده زان جریده که خواست راست روشن، ولی نه روشن و راست

(فم، أعلام، راست روشن)

۱۸. سخن کس بر وی نشنودی: به سخن سخن چینان درباره‌ی وی توجه نمی‌کرد.
۱۹. خلیفه: مأمور امنیت شهر، که هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و در حکم رئیس شهربانی امروز بوده است. در تاریخ بیهقی نیز در چند مورد به این معنی به کار رفته است.
۲۰. دلیر: گستاخ و جسور.
۲۱. مالش: (اسم مصدر از «مالیدن») جزا، مجازات، کیفر.
۲۲. بمال: گوشمال بده، فعل امر از «مالیدن».
۲۳. و اکنون: گاهی در معنای «و اما» به کار رفته است، در اینجا نیز ظاهراً به همان معناست. / بردو روی تبر دو وجه
۲۴. خویشتن را: برای خویش، (رأی اختصاص).
۲۵. دست باز دار: رها کن، آزاد بگذار.
۲۶. ضیعت: زمین زراعتی، آب و زمین. (ضیعت به فتح و کسر ضاد، هر دو درست است).
۲۷. معروفان: سرشناسان. / گرد نمی‌آمد: جمع نمی‌شد.
۲۸. حدیث: سخن، موضوع. / خواست: بهرام گور خواست.
۳۰. رستاق: روستا، معرّب روستاک. / پرسید: سراغ گرفت.
۳۲. نمی‌یارست گفت: نمی‌توانست بگوید.
۳۴. دل مشغولی: تشویق، اضطراب، (حاصل مصدر از دل مشغول + یاء مصدری). / برنشست: بر نشست، سوار شد.
۳۵. بلند شدن روز: ادامه یافتن آن.
۳۷. همی برآمد: بالا می‌آمد.
۴۰. ماحضری: غذای حاضری، غذای موجود بی‌تدارک قبلی. «ماحضر + یاء نسبت».
۴۳. برآویختی: برمی‌آویخت، جنگ و ستیز می‌کرد. در متن‌های کهن به جای «می» یاء استمراری به آخر فعل می‌افزودند. همچنین است «رفتمی» و «باز آمدمی» در سطرهای بعد.
۴۳. نیارستی گشت: نمی‌توانست بگردد.
۴۵. برآمد: گذشت، سپری شد.
۴۸. عامل صدقات: مأمور جمع‌آوری مالیات، «عامل»: مأمور و متصدی.
- ۴۹ و ۵۰. صدقات خواست تمامی رمه را: صدقات تمامی رمه را خواست. «را» به جای کسرۀ اضافه است (فک اضافه). / در سر کار صدقات شد: به عنوان صدقات و مالیات از دست رفت. چون میزان صدقات بر مبنای تمامی رمه که سیاه‌برداری شده بود، به حساب می‌آمد. / مگر: نگو که، اتفاقاً.

۵۲. بالایی: تپه‌ای.
۵۳. پویدن: رفتن، دویدن. / خارئین: بوته خار. / از پنهان: پنهانی.
۵۸. بیراهی: انحراف.
۶۳. بر رسم: تحقیق کنم، جو یا شوم.
۶۴. روزنامه: صورت وقایع، گزارش اعمال. «روزنامه بازداشتگان»: دفتری که در آن وضع زندانیان شرح شده باشد، حافظ گوید:
- آبی به روزنامه‌ی اعمال ما فشان‌باشد توان سترد حروف گناه ازو
۶۵. شناخت: زشتی، طعنه و سرزنش.
۶۶. بیدادی: بیداد و ستم، ستمگری، (یاء مصدری). / که دروغ و تاریک است: بلکه دروغ ... شم ۱۸.
۷۰. نمی‌یارند گفت: نمی‌توانند بگویند، به گفتن جرأت نمی‌کنند. (از مصدر یارستن).
۷۱. حشمت ... بیرم: احترام و آبروی او از میان بیرم. / باز دارم: باز داشت کنم.
- ۷۲ و ۷۳. منادی کردن: ندا زدن، جار زدن، «منادی» بر گرفته و صورت فارسی «مناداه» عربی است نه آن که اسم فاعل باشد. / ما: من (بهرام گور). / نیز: دیگر.
۷۴. دعوی: ادعا، مأخوذ از دعوی عربی. / ما را معلوم کند: به ما اطلاع دهد.
۷۷. سیاست: مجازات، تنبیه.
۷۸. بار دادن: اجازه حضور [نزد شاه] دادن. / اندر آمدن: داخل شدن.
۸۰. ارزاق: روزی‌ها، مقرری‌ها. / می‌رسان: برسان. (کار برد قدیم). / عمارت: آبادان کردن.
۸۱. خراج: مالیات، مالیات ارضی. / خراج حق: مالیاتی که حق آنهاست.
۸۶. تظلم: دادخواهی.
۸۷. باز نمودن: بیان کردن. / در وقت: فوراً، در همان لحظه.
۹۲. مکاتب: نامه‌نویسی (به یکدیگر).
۹۵. خریداری کرد: پیشنهاد خرید کرد.
۹۶. واجب شدن: ثابت شدن. / دست باز دار: رها کن.
۹۹. تر و خشک: کنایه از اندک و ناچیز. (ترکیب عطفی). بعضی بر و بحر معنی کرده‌اند (خشکی و دریا).
۱۰۰. طرایف: ج طریفه، چیزهای لطیف و خوش و پسندیده، چیزهای نادر و کمیاب.
۱۰۱. مگر: قضا را، اتفاقاً. / عقد: گردن‌بند. / به بها برداشتن: عرضه کردن برای فروش، به معرض فروش گذاشتن.
۱۰۲. طویله: رشته.
- ۱۰۳ و ۱۰۴. خود بدان راه نشد: انگار نه انگار، خود را به آن راه نزد یا به روی خود نیاورد (در زبان متداول امروز). / برسید: تمام شد، به آخر رسید.

- ۱۰۵ و ۱۰۶. باز رسانند: برگردانند. / رفتنی: از «رفتن» + یاءِ لیاقت. یاء در آخر مصدر غالباً معنی لیاقت می‌دهد، مانند دیدنی، شنیدنی و گفتنی. رفتنی‌ام: مسافر. / وثاق: خانه، اتاق، ظاهراً از اتاق یا یتاق ترکی گرفته شده. در متن‌های کهن فارسی مکرراً در معنی اتاق و منزل آمده‌است. ∇ لغت‌نامه. / سرهنگ: سردار، فرمانده لشکر.
۱۰۸. عوانان: جِ عوان (به احتمال مخفف اعوان). مأمور اجرای دیوان.
۱۱۱. غُربا: غریبان، جِ غریب.
۱۱۲. × از پدران ... بودم: این شیوه را از پدرانم داشتم.
۱۱۳. ضیاع: جِ ضیعه، زمین زراعتی، آب و زمین و مانند آن. / موروث: آنچه از راه ارث به کسی برسد. / اخراجات: هزینه‌ها، مخارج (جِ اخراج). / مودت: دوستی.
۱۱۴. مطالبت: مطالبه، درخواست مال.
۱۱۶. قادری: قدرت، توانایی. (قادر + ی مصدری)
۱۱۷. زعیم: پیشوا، مهتر. / مصادره: گرفتن اموال کسی یا مقداری از آن از راه جریمه و مجازات. / پدرم را: اموال پدرم را.
۱۲۰. تا: که. / نان پاره: زمینی که پادشاه یا امیر برای گذراندن معاش به چاکر خود می‌دهد، جیره، تیول، شاید همان طعمه‌ی عربی باشد و با اقطاع فرق دارد. / دیوان: دفتر حساب دولتی. / پار: پارسال.
۱۲۲. اطلاق کردن: رها کردن، در اینجا کنایه از پرداختن مقرری. / بعضی: بخشی، قسمتی. / وام‌خواه: طلبکار. / نفقات: جِ نفقه، هزینه، هزینه‌ی زندگی زن و فرزندان.
۱۲۴. می‌شاید: مناسب است. فرقی نمی‌کند. از مصدر شاییدن یا شایستن. / کارِ گل: عملگی، زمین‌کندن و شخم زدن و گل‌مالی.
۱۲۵. تو را کدخدایی ... ببايد آموخت: تو باید اداره‌ی امور پادشاه را بیاموزی (کاربرد قدیم). کدخدایی: اداره‌ی امور، وزارت.
۱۲۷. به گاه دیوان: به هنگام محاسبه و رسیدگی به حساب.
۱۲۸. × چاکری ... من: هر دو چاکر پادشاهیم، برابریم. «ی وحدت»
- ۱۲۹ و ۱۳۰. بی‌فرمان: نافرمان. / اگر پادشاه را ... هم نیاید: اگر پادشاه کسانی مانند من بسیار داشته‌باشد، درباره‌ی تو نیز چنین است.
۱۳۱. بنمای: نشان بده. (از مصدر نمودن). / می‌رسان: برسان. «می» بر سر فعل امر در آمده، کاربرد قدیم.
- ۱۳۲ و ۱۳۳. می‌دارم: حفظ می‌کنم. / نیستی: نمی‌بودم، فعل مضارع التزامی، کاربرد قدیم. / دیرستی = دیر می‌بود، از مدتها پیش، «استی» وجه التزامی از «استن». / × اگر من ... خوردندی: اگر من نمی‌بودم خیلی وقت پیش مغز شما خوراک کرکسان شده بود. / در روز: در همان روز، در حال.
۱۳۴. خونی: قاتل.

- ۱۳۵ و ۱۳۶. مُحال: در اینجا، ناروا. / به ناوجب: به ناحق، بی سبب. / منادی فرمودن: تکرار فرمان دادن که ندا کنند و جار زنند، ندا دادن. / متظلم: دادخواه، شاکی.
۱۳۸. بی رسمی: رفتار برخلاف عرف و رسم.
۱۴۲. خریطه: کیسه چرمی یا پوستی. / خریطه های کاغذ: منظور مدارک و اسناد کتبی است. / خانه های او را با مهر برنهند: اموالش را توقیف کنند، نزدیک به معنی «مهر و موم کردن» در تداول امروز.
- ۱۴۳ الی ۱۴۵. فرو نگرستن: نگاه کردن، دیدن. / ملطفه: نامه کوچکی که غالباً در کارهای فوری می نوشته اند، به صورت ملاطفه نیز در متن های کهن دیده می شود. / آن پادشاه ... کرده بود: آن پادشاه که خروج کرده بود. / خروج کردن: طغیان کردن، از اطاعت پادشاهی خارج شدن.
۱۴۶. آهستگی: کندی، دیر جُنبی.
- ۱۴۸ و ۱۴۹. سر بر گردانیده ام: منحرف کرده ام. / در بیعت آوردن: مطیع ساختن. / به محالی نامزد کرده ام: به کار باطلی منسوب کرده ام. / مُحال: باطل، بی اصل.
۱۵۰. بیگاری: کار بی مزد. / توش: توشه، و آذوقه.
۱۵۱. به سوی تو: برای تو.
- ۱۵۲ و ۱۵۳. مرصع: گوهر نشان. / × به جان نایم: ایمنی جانی ندارم. / خصم: دشمن. / مرد: منظور بهرام گور است.
۱۵۵. نبشته: نوشته. / زه: آفرین، احسنت، از ادات تحسین. (در اینجا جنبه طنز دارد. امروزه هم در چنین مواردی می گوئیم: به به! چشمم روشن! و یا: آفرین).
۱۵۶. غرور: فریب، فریفتن. / مخالفی: مخالف بودن، دشمنی (یاء مصدری)
۱۵۷. خواسته: مال، ثروت.
- ۱۵۹ و ۱۶۰. راست کردند: هموار کردند. یکسان کردند.
۱۶۲. گُرد: آن که از قوم کرد است. قومی آریایی که در کوهستانهای غربی ایران، عراق، ترکیه و سوریه زندگی می کنند، شمار آنان به هفت میلیون تن می رسد.
۱۶۵. خدای: ایزد تعالی. / خدایگان: پادشاه، صاحب، بزرگ. از «خدای» + گان پسوند نسبت. / دلیری: جسارت، گستاخی.
۱۶۷. عمل نفرمودند: کار دولتی ندادند، خدمت دیوانی ندادند.
- ۱۶۸ و ۱۶۹. باز کردن از شغل: بر کنار کردن. / متصرفان: ج متصرف، کاردار، حاکم، والی، صاحب منصب. / بدل کرد: عوض کرد، تغییر داد.
۱۷۱. طرایف: ج طریفه.
۱۷۲. عصیان ملک: نافرمانی به پادشاه.
۱۷۶. روان شدن: جریان یافتن. / شغل ها روان شد: کارها به جریان عادی خود افتاد.

۱۷۸. بازخواست گشت: خواست باز گردد. / ترکش: تیردادن، کیسه یا جعبه‌ای که تیرها را در آن می‌گذارند.
۱۸۰. حقی ... واجب شد: حقی از آن تو به گردنم افتاد. / حاجب: پرده‌دار، دربان.
۱۸۴. به چند روز: پس از چند روز.
- ۱۸۵ و ۱۸۶. محتشم: با حشمت و شکوه. / اگرچه ... باشد: کمک مالی هر چند مختصر به توبکند امروز برای ما بسیار مهم است. / بر مجاز بودن: مجازی و دور از حقیقت بودن.
۱۹۱. * چند روز ... داریم: چند روز است که منتظر توایم.
۱۹۲. زمانی بود: زمانی گذشت.
۱۹۴. واجب کردی: می‌بایست، شایسته بود.
۱۹۵. نباید که: مبادا، نکند که. / کراهیت: نفرت، ناپسند داشتن. (به تخفیف «ی»، این کلمه در تداول به تشدید «ی» تلفظ می‌شود).
۱۹۶. نماز بردن: تعظیم کردن.
۱۹۸. به فال گرفتن: به فال نیک گرفتن (ظاهراً)، سبب خوشبختی شمردن. / خلعت: جامه فاخرکه بزرگی به کسی بخشد.
۱۹۹. بخته: گوسفند نر سه یا چهار ساله. / بخشیده: اهدایی، رایگان، قید کیفیت وابسته به «دهند».

خودآزمایی ۲

۱. مترادف واژه‌ی «مهجور کردن» در این بخش، کدام یک از عبارات زیر است؟

| | |
|-------------------|---------------|
| الف) تبعید کردن | ب) دوری گزیدن |
| ج) دیوانه پنداشتن | د) هجرت |
۲. واژه‌ی «وثاق» چه معنایی دارد؟

| | |
|-----------------|---------------|
| الف) سر در خانه | ب) خانه، اتاق |
| ج) نمای عمارت | د) طاقچه خانه |
۳. مترادف واژه‌ی «خریطه» کدام است؟

| | |
|-------------------------|-------------------|
| الف) کیسه چرمی یا پوستی | ب) خراطی شده |
| ج) کاغذ ضخیم | د) چوب تراش خورده |
۴. کدام جمله مترادف جمله‌ی «در سر کار صدقات شد» است؟

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| الف) او کار را صادقانه شروع کرد. | ب) در راه صدقه دادن جان باخت. |
| ج) به فکر صدقه دادن افتاد. | د) به عنوان مالیات از دست رفت. |
۵. «گانه» در واژه‌ی «درمگانه» چگونه پسوندی است؟

| | |
|-----------|---------|
| الف) صفتی | ب) قیدی |
|-----------|---------|

- ج) نسبت
ج) نکره
- د) تشابه
ب) نسبت
د) مصدری
۶. «یای» «دل مشغولی» چگونه «یائی» است؟
الف) وحدت

انوشیروان و زنجیر عدالت

چکیده

داستان «زنجیر عدل انوشیروان» را شاید کمتر کسی نخوانده یا نشینده باشد. سخن در درستی یا نادرستی افسانه نیست بلکه سخنی است زیبا در ستایش داد، از سوی ملتی که در طول تاریخ پیوسته بر او بیداد رفته است.

بعد از هفت سال، نیمروزی که سرای خالی بود و مردمان همه رفته بودند و نوبتیان خفته، از جرس‌ها بانگ بخاست و نوشیروان بشنید. در وقت دو خادم را بفرستاد، گفت: «بنگرید تا کیست که به تظلم آمده است». چون خادمان در سرای بار آمدند، خری را دیدند پیر و لاغر و گرگن که از در سرای اندر آمده و پشت اندر آن سلسله‌ها می‌مالید و از جنبش زنجیر از جرس‌ها بانگ می‌آمد. خادمان رفتند و گفتند: «هیچ کس به تظلم نیامده است، مگر ۶ خری لاغر و پیر و گرگن از در اندر آمده است، و چون آسیب زنجیر به پشت اورسیده است او را خوش آمده است، و به سبب خارش گره خویشتن را در آن زنجیر می‌مالد».

نوشیروان گفت: «ای نادانان، که شما اید، نه چنین است که شما می‌پندارید. چون نیک نگاه کنی، این خر هم به داد خواستن آمده است. چنان خواهم که هر دو خادم بروید، و این خر را میان شهر برید، و از احوال این خر از هر کسی پرسید و به راستی مرا معلوم کنید».

خادمان از پیش ملک بیرون آمدند، و این خر را در میان شهر و بازار آوردند و از مردمان پرسیدن گرفتند که «هیچ کس هست از شما که این خرک را می‌شناسد؟»

همه گفتند: «ای‌والله، کم کس است در این شهر که این خرک را شناسد!» گفتند: «چون ۱۵ شناسید؟ بر گوید». گفتند: «این خرک از آن فلان مرد گازر است و قُرب بیست سال است تاما این خرک را می‌بینیم؛ هر روز جامه‌های مردمان بر پشت او نهادی و به گازران بردی و شبانگاه باز آوردی. تا جوان بود و کار می‌توانست کرد، علفش می‌داد، اکنون که پیر شد و از کار فروماند آزادش کرد و از خانه بیرون کرد، و اکنون مدت یک سال است تا نام آزادی بر این خرک افتاده است، و شب و روز در محلت‌ها و کوی و بازار

می‌گردد، و هر کس، مزدِ خدای را، علفی و آبی و مثنی گیاه بدو می‌دهند. مگر دو شبان روز است که آب و گیاه نیافته است ۲۱ و هرزه می‌گردد».

چون هر دو خادم از هر که پرسیدند همین شنیدند، سبک باز گشتند و معلوم ملک نوشیروان کردند. نوشیروان گفت: «نه شما را گفتم که این هم به دادخواستن آمده است؟ این محرک را امشب نیکو دارید، و فردا آن مرد گاوز را با چهار مرد کدخدای از محلت او با این خرک به بار گاه پیش من آرید، تا آنچه واجب آید بفرمایم».

دیگر روز خادمان چنین کردند. خر را و گاوز را با چهار مرد کدخدای، به وقت بار پیش بردند. نوشیروان گاوز را گفت: «تا این خرک جوان بود و کار تو می‌توانست کرد، علفش همی دادی و تیمارش می‌داشتی، اکنون که پیر گشت و از کار کردن فروماند، از بهر آن که علفش باید دادن، نام آزادی بر وی نهادی و از درش بیرون راندی؟ پس حق رنج و خدمت بیست ساله‌ی او کجا رود؟» بفرمود تا چهل دره‌اش زدند و گفت: «تا این خرک زنده باشد، خواهی که هر شبان روزی، چندان که این خرک گاه و جو و آب تواند خورد، به علم این چهار مرد، بدو می‌دهی و اگر تقصیر کنی و معلوم من گردد، تو را ادبی بلیغ فرمایم».

شرح

- ۱ و ۲. نيمروز: ظهر. / نوبتيان: ج نوبتي، نگهبان، نگهبان خيمه، نقاره‌چی. / جرس: زنگ. / در وقت: فوراً.
۴. گرگن: جرب‌دار، آن که بیماری دارد.
۵. مگر: جز آن که.
۸. ای نادانان که شما اید: شما چه سخت نادانید!
۱۴. ای والله: آری، به خدا سوگند.
۱۵. گاوز: رختشوی. / قرب: نزدیک.
۱۶. گازران: جای شستن جامه. از «گازز» + «ان» پسوند مکان.
- ۱۸ و ۱۹. تا: که. / نام ... است: خر به ظاهر آزاد شده است. / مُزدِ خدای را: برای پاداش گرفتن از خدا، از برای ثواب.
۲۱. هرزه می‌گردد: ول می‌گردد.
۲۲. سبک: فوراً.
۲۴. کدخدای: بزرگ محله، رئیس.
۲۶. بار: اجازه دخول به حضور پادشاه، به تعبیر امروز، اجازه شرفیابی. (بار دادن تشریفات خاصی داشته که خواجه نظام‌الملک آن را در فصل بیست و هشتم سیاست‌نامه به تفصیل شرح داده است. ۷ متن کامل).
۲۸. تیمار داشتن: غم‌خواری، پرستاری و مراقبت.
۳۰. دره: تازیانه.

۳۱. به علم: با اطلاع، با نظارت.
۳۲. تقصیر: کوتاهی. / معلوم من گردد: به اطلاع من برسد. / بلیغ: رسا و کامل. / × تو را ... فرمایم: دستور می‌دهم شدیداً تنبیهت کنند.

خودآزمایی ۳

۱. معنای واژه «جرس» چیست؟

| | |
|----------------|---------|
| الف) صدا، آواز | ب) اذان |
| ج) صدای خروس | د) زنگ |
۲. کدام یک از عبارتهای زیر صحیح است؟

الف) گازر به معنای رختشوی است و «گازران» جمع آن است.

ب) گازر به معنای رخت شستن است و گازران محل رخت شستن است.

ج) گازر به معنای کسی است که در رختشوی‌خانه کار می‌کند و گازران جمع آن است.

د) گازر به معنای رختشوی است و گازران محل و جای شستن جامه است.
۳. درّه به چه معناست:

| | |
|---------------|-------------------|
| الف) پاره شده | ب) تازیانه |
| ج) زنجیر | د) دندانه‌دار شده |
۴. منظور از جمله «تو را ادبی بلیغ فرمایم» چیست؟

| | |
|--------------------------------------|---|
| الف) دستور می‌دهم ادیبانه رفتار کنند | ب) فرمان می‌دهم که تو را تربیت کنند |
| ج) دستور می‌دهم شدیداً تنبیهت کنند | د) فرمان می‌دهم که از تو یک ادیب بسازند |
۵. «ان» در واژه «گازران» چگونه پسوندی است؟

| | |
|----------------|----------------|
| الف) پسوند جمع | ب) پسوند مکان |
| ج) پسوند زمان | د) پسوند شباهت |

قاضی و خطیب و محتسب

چکیده

کار داوری و قضا، کاری است بزرگ و الهی. زیرا که موضوع آن جان و مال مسلمانان است. بنابراین پادشاه باید که در گزیدن قاضی، ژرف‌نگر و باریک‌اندیش باشد، به دانش و پارسایی وی مطمئن گردد، او را از مال بی‌نیاز گرداند تا احتمال لغزش و خطا در کار وی نرود. از اینها گذشته، کار داوری را همچون پادشاهان گذشته از خویش بی‌اغازد تا دولتمردان، طمع سوء استفاده از قدرت نکنند.

باید که احوال قاضیان مملکت، یگان یگان بدانند، و هر که از ایشان عالم و زاهد و کوتاه دست باشد، او را بر آن کار نگاه دارند، و هر که نه چنین بود، او را معزول کنند و به دیگری که شایسته باشد بسپارند. و هر یکی را از ایشان بر اندازه کفاف او مشاھره‌ای اطلاق کنند تا او را به خیانتی حاجت نیفتد، که این کاری مهم و نازک است، از بهر آن که ایشان برخون‌ها و مال‌های مسلمانان مسلط‌اند، چون به جهل و طمع و قصد، حکمی کنند، بر حاکمان دیگر لازم شود آن حکم را امضا کردن و معلوم پادشاه گردانیدن و آن کس را معزول کردن و مالش دادن. و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق در سرای او نگاه دارند، و اگر تعدری کند و به حکم حاضر نشود، اگر محتشم بود او را به عنف و کُره حاضر کنند، که قضا، به روزگار، یاران پیغمبر (ص) به تن خویش کرده‌اند و هیچ کس را نفرموده‌اند، از بهر آن که تا جز راستی نرود و هیچ کس پای از حکم بار نتواند کشید. و به همه روزگار، از گاه آدم علیه‌السلام تا کنون، در هر معاملتی و در هر مُلکی، عدل ورزیده‌اند و انصاف بداده و انصاف بسته‌اند، و به راستی کوشیده‌اند تا مُلکت در خاندان ایشان سال‌های بسیار بمانده‌است.

دادرسی پادشاهان عجم

۱۵ چنین گویند که رسم ملکان عالم عجم چنان بوده است که روز مهرگان و روز نوروز پادشاه مر عامه را بار دادی، و هیچ کس را بازداشت نبودی و پیش به چند روز، منادی فرمودی که بسازید فلان روز را، تا هر کس شغل خویش بساختی و قصه‌ی خویش بنوشتی ۱۸ و حجت خویش به دست آوردی، و خصمان کار خویش را بساختندی و چون آن روز بودی، منادی ملک از بیرون در بایستادی و بانگ کردی که «اگر کسی مر کسی را باز دارد از حاجت برداشتن، در این روز ملک از خون او بیزار است».

۲۱ سپس ملک قصه‌های مردمان بستندی و همه پیش بنهادی و یک‌یک می‌نگریدی. اگر آن جا قصه‌ای بودی که از ملک بنالیده بودی، موبد موبدان را بر دست راست نشانده بودی و موبد موبدان قاضی القضاة باشد به زبان ایشان - پس ملک برخاستی و از تخت به زیر آمدی و پیش موبد به دو زانو بنشستی، گفتی: «نخست از همه داوری‌ها، داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابا مکن». آن گاه، منادی فرمودی کردن که «هر که را با ملک خصومتی هست، همه به یک سو بایستید تا نخست کار شما بگزارد».

۲۷ پس ملک موبد را گفتی: «هیچ گناهی نیست نزدیک ایزد تعالی، بزرگ‌تر از گناه پادشاهان، و حق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را، نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن. پس چون ملک بیدادگر باشد، لشکر همه بیدادگر شوند و خدای را، عز و جل فراموش کنند و کفران نعمت آرند، هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد، و بس روزگار برنیاید که جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان همه کشته شوند، و ملک از خاندان تحویل کند. اکنون ای موبد، خدای را ین، و نگر تا مرا بر خویشتن نگزینی؛ زیرا هر چه ایزد تعالی، فردا از من پرسد، از تو پرسم و اندر گردن تو کنم. پس موبد بنگریستی؛ اگر میان وی و میان خصم وی حقی درست شدی، داد آن کس به تمامی بدادی. اگر کسی بر ملک، باطل دعوی کردی و حجتی نداشتی، عقوبتی بزرگ فرمودی و منادی فرمودی کردن که، این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید و این دلیری کند.

چون ملک از داوری پیرداختی، باز بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی، و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی: «من آغاز از خویشتن بدان کردم، تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی. اکنون هر که از شما خصمی دارد خشنود کنید». و هر که به وی نزدیک‌تر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قوی‌تر، ضعیف‌تر بودی.

۴۲ از وقت اردشیر تا به روزگار یزدگرد بزه‌گر، هم بر این جمله بودند. یزدگرد روش‌های پدران بگردانید، و اندر جهان بیداد کردن آذین آورد، و سنتهای بد نهاد. و مردمان در رنج افتادند و نفرین و دعای بد متواتر شد. اسپ برهنه، ناگاه اندر سرای وی آمد بر صفتی چنان که هر که از بزرگان حاضر بودند به نیکویی این اسپ مقرر آمدند، و همه کوشیدند تا او را بگیرند نتوانستند تا پیش یزدگرد آمد و خاموش ایستاد بر کنار ایوان. پس، یزدگرد گفت: «شما دور بایستید که این هدیه‌ای است که خدای، تعالی، مرا فرستاده است». برخاست نرم‌نرم تا بر اسپ آمد و بُس اسپ بگرفت و دست به روی اسپ فرو مالید و هم چنان به پشت او

فرود آورد. اسپ هیچ نجیبید و خاموش همی بود. یزدگردزین و لگام خواست. لگام بر سرش کرد، و زین بر پشتش نهاد، و تنگ استوار کرد، و آن گاه، پس اندر آمد و خواست که پاردم اندر افکند، اسپ ناگاه جفته‌ای بزد مر او را و را بر سر دل، و بکشت و سر از در بیرون نهاد، و هیچ کس وی را اندر نیافت، و کس ندانست که از کجا آمد و به کجا شد. مردم بر آن متفق گشتند که این فرشته‌ای بود، فرستاده‌ی خدای، تعالی، که ما را از این ستمکار برهانید.

شرح

خطیب: سخنران، واعظ، کسی که خطبه می‌خواند. «خطبه» دعا و ثنایی است که در روزهای جمعه در مساجد و اماکن مقدس خوانده می‌شد و در آن علاوه بر حمد خدا و مدح پیامبر و اولیای دین، خلیفه یا سلطان وقت و گاه هر دو مدح می‌شدند و این، یکی از سنن و رسوم متداول و بزرگ حکومت‌ها بود. کسی که خطبه می‌خواند، خطیب نامیده می‌شد. هر شهری خطیبی داشته و او یکی از رجال به شمار می‌رفته است. (صط). / محتسب: ناظر اجرای احکام دینی، وظیفه او رسیدگی به کار بازار و کوی و برزن و خرید و فروش و منع از تقلبات کسبه و اصناف و نهی از منکر و منع از کارهای حرام بود، پاسبان کوی و برزن. (صط).

۱. باید ... بدانند: (فاعل جمله پادشاهان هستند که خواجه شیوه‌های مملکت‌داری را به آنان توصیه می‌کند).
۲. کوتاه دست: کسی که از دست درازی به مال مردم خودداری کند.
- ۳ و ۴. مشاهره: اجرت ماهانه، شهریه. / اطلاق کردن: رها کردن، کنایه از پرداختن مقرری. / نازک: باریک و حساس. / ایشان: قاضیان.
۶. امضا کردن: اجرا کردن.
۷. مالش: گوشمالی، مجازات. / گماشتگان: مأموران، عاملان. / دست ... دارند: قدرت او راتقویت کنند.
۸. تعذر: عذر آوردن، امتناع. / محتشم: باحشمت و شکوه / عنف: درشتی، شدت. / گره: (مقابل طوع) ناپسند داشتن، بی میلی.
۹. به روزگار: در ایام گذشته. / قضا ... کرده‌اند: یاران پیامبر در زمان گذشته شخصاً قضاوت کرده‌اند. / به تن خویش: شخصاً.
۱۰. از بهر آن که تا: امروز به جای آن «از بهر آن که» یا «تا» می‌آورند و این گونه تأکید به تکرار در متن‌های کهن دیده می‌شود. / از بهر آن که ... نرود: تا جز بر طریق درستی و صلاح کاری انجام نشود. / هیچ کس کشید: کسی نتواند از حکم شرعی سر باز زند.
۱۲. انصاف ... بسته‌اند: داد مردم را داده و حق ستم دیده را از ستمکار گرفته‌اند.
۱۴. عجم: غیر عرب، در این جا: ایرانیان.

۱۵. مهرگان: مهم‌ترین عید ایرانیان جنوب غربی، و جشن آغاز زمستان بود. این جشن از روز ۱۶ مهر آغاز و به روز ۲۱ مهر که رام روز است ختم می‌شد. این روز ظاهراً عید میترا = مهر (خدای نور آفتاب) بوده. روز شانزدهم هر ماه که به مهر روز موسوم است، مخصوص به نام فرشته‌ی فروغ یعنی مهر است. در روز مهر از ماه مهر ایرانیان جشن بزرگی بر پامی داشته‌اند. به نوشته‌ی بُنْدَه‌شَن، مَشیا و مَشیانه آدم و حوای آریاییان در چنین روزی توگد یافته‌اند. به گفته‌ی «طبری» جشن مهرگان به مناسبت کشته شدن ضحاک و نشستن فریدون به تخت پادشاهی است. نک فم و تاریخ بلعمی، ص ۱۴۷. نوروز: بزرگ‌ترین جشن ملی ایرانیان که در نخستین روز از نخستین ماه (فروردین) سال شمسی، آن‌گاه که روز و شب برابر است، آغاز می‌شود. فردوسی تأسیس این جشن را به جمشید نسبت می‌دهد و می‌گوید:

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
جهان انجمن شد بر تخت اوی فرومانده از فرّ بخت اوی
به جمشید بر، گوهر افشاندندمر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هر مز فرودین بر آسوده از رنج تن، دل زکین
بزرگان به شادی بیاراستندمی و جام و رامشگران خواستند

ابوریحان بیرونی نوروز را از رسمهای پارسیان می‌داند، و می‌گوید: «از این جهت آن راروز نو نامیدند که پیشانی سال نو است» (التفهیم ص ۲۵۳). پادشاهان در نوروز بر تخت می‌نشستند و رسم چنین بود که پنج روز حاجت مردم را روا می‌کردند، عطاهای فراوان می‌دادند، و پس از آن به عیش و عشرت می‌نشستند. و گفته‌اند که آن روزی است که جمشید مردم را بشارت می‌داد به بی‌مرگی و تندرستی و آموزندگی، و گویند در همین روز بود که کیومرث دیو را کشت. نوروز در زمان پادشاهان ساسانی با مراسم خاصی برگزار می‌شد. نخستین خلفای اسلام به نوروز اعتنایی نداشتند ولی بعدها خلفای اموی هدایای نوروز را از نو معمول کردند. بنی‌امیه هدیه‌ای در عید نوروز به مردم ایران تحمیل می‌کردند که در زمان معاویه مقدار آن به ۵ تا ۱۰ میلیون درهم می‌رسید. اندکی بعد این رسم منسوخ شد ولی در تمام این مدّت ایرانیان جشن نوروز را بر پا می‌داشتند. در نتیجه‌ی ظهور ابومسلم خراسانی و روی کار آمدن خلافت عباسی و نفوذ برمکیان و دیگر وزرای ایرانی و تشکیل سلسله‌های طاهریان و صفاریان، جشنهای ایرانیان رونق یافت. گویندگان درباره‌ی آنها قصیده‌ها پرداختند و نویسندگان آنها را مدوّن کردند. در زمان ما نیز جشن نوروز بزرگ‌ترین جشن ملی ایرانیان به شمار می‌آید. (خلاصه شده از فم). لافم و لغت‌نامه.

۱۶ الی ۱۹. مر عامّه را: عامّه را. «مر» در قدیم معمولاً پیش از مفعول یا متممی می‌آمده که همراه «را» بوده است، و فراوان به کار می‌رفته. / بازداشت: منع، مانع (اسم مصدر) / پیش به چند روز: از چند روز پیش. / منادی فرمودن: فرمان دادن که منادا کنند و جار زنند، ندادادن. جار زدن. / بسازید فلان روز را: برای فلان روز آماده شوید. / قصّه: عرض حال. / حجّت: دلیل، برهان. / چون آن روز بودی: چون آن روز می‌رسید. / منادی: نداکننده، جارزننده.

۲۰. حاجت برداشتن: عرضِ حاجت، دادخواهی. / × از خون او بیزار است: خوش هدر است. (کشته خواهد شد).
۲۱. می‌نگریدی: می‌نگریست، ماضی استمراری از «نگردن».
۲۲. موبد موبدان: رئیس موبدان (روحانیون زردشتی) که بالاترین مقام روحانی در دین زردشتی بود. / بنالیده بودی: شکایت شده بود.
۲۳. ایشان: عجم، ایرانیان.
۲۴. × نخست از همه داورها: پیش از همه داورها و قضاوت‌ها.
۲۵. محابا: جانبداری، پروا، ملاحظه. از «محابا» عربی. / منادی فرمودی کردن: فرمان می‌داد تاجار زند. / خصومت: ادعا. شکایت و طرفیت.
۲۶. گزاردن: ادا کردن، انجام دادن.
۳۰. هر آینه: همانا، قطعاً. / خذلان: خواری.
۳۲. تحویل کند: منتقل می‌شود، به دست دیگران می‌افتد.
۳۳. نگر: متوجه باش، هان. (شبه جمله است با کاربرد صوت تنبیه). / نگزینی: برتر ندانی، ترجیح‌ندهی.
۳۷. دلیری: جسارت، گستاخی.
۳۸. پرداختن از ...: فارغ شدن.
۴۲. اردشیر: اردشیر پاپکان پسر پاپک. مؤسس سلسله ساسانی. وی پس از غلبه بر اردوان پنجم، آخرین پادشاه اشکانی، سلسله ساسانیان را بنیاد نهاد. دو سال پس از این تاریخ، تیسفون را تسخیر کرد. سپس به جنگ با رومیان پرداخت؛ نصیبین و حران را فتح کرد. سپس متوجه ارمنستان شد و آن ناحیه را جزو ایران کرد. او سرداری مقتدر و پادشاهی مدبر بود. / یزدگرد: چهارمین پادشاه سلسله ساسانی (۳۹۹ - ۴۴۱ م) مشهور به یزدگرد بزه کار، که در کتب اسلامی به نام «اثیم» (گناهکار) یاد شده است. در حالی که مورخین رومی او را عادل و نیکوکار دانسته‌اند، زیرا تا حدی از عیسویت حمایت می‌کرد. (فم).
۴۳. آذین: آیین، آذین آورد: رسم کرد. / سنت: آیین، طریقه.
- ۴۴ و ۴۵. متواتر: پی‌پی. / بر صفتی چنان که: بدان‌سان که. (این حکایت هیچ گونه صحّت تاریخی ندارد). / مقر آمدن: اقرار کردن.
۴۸. بُش: یال اسب.
۵۰. لگام: دهنه، افسار. / تنگ: تسمه‌ای که بدان بار را بر ستور می‌بندند.
۵۱. پارڈم: رانکی اسب، چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر دم اسب یا پی‌ران چهار پامی اندازند. / جفته: جفتک.

خودآزمایی ۴

۱. معادل واژه «مشاهره» کدام یک از واژه‌های زیر است؟
الف) دارای شهرت
ب) شهروندی
ج) اجرت ماهانه، شهریه
د) شهرداری
۲. معنی «خذلان» چیست؟
الف) خواری
ب) گرفتن
ج) سستی
د) گرفتاری
۳. منظور از «بُش» چیست؟
الف) زین اسب
ب) رکاب
ج) یال اسب
د) افسار
۴. «محتسب» به چه معناست؟
الف) حسابدار
ب) مأمور مالیات
ج) پاسبان
د) نگهبان
۵. معنی عبارت «نگر تا مرا بر خویشتن نگزینی» کدام یک از جمله‌های زیر است؟
الف) نگاه کن که من از تو برتر نیستم.
ب) متوجه باش که کسی بهتر از خویش را انتخاب نکنی.
ج) متوجه باش که مرا بر خود ترجیح ندهی.
د) نگاه کن که خودت را از من برتر ندانی.
۵. «پادشاه از خون او بیزار است» چه مفهومی دارد؟
الف) کشته خواهد شد.
ب) پادشاه از کشتن او کراهت دارد.
ج) ریختن خون او حلال است.
د) از سر نفرت نباید خون کسی ریخته شود.
۶. فعل «بستدی» از چه مصدری است؟
الف) ستایش کردن
ب) ستودن
ج) ایستادن
د) ستدن

عامل و قاضی و شحنه و رئیس و شرط سیاست

چکیده

تأثیر قصه و افسانه بر ذهن و روان آدمی امری است انکارناپذیر، چندان که حتی کتب آسمانی سرشار از تمثیل‌اند. مؤلف نیز برای آن که شیوه‌ی برقراری حکومت‌عدل را عملاً نشان دهد، از این ویژگی سود می‌جوید. داستان امیری هوس‌ران و ستم‌پیشه را شاهد می‌آورد و صدای نارسای ستم‌دیدگان را به طریقی ابتکاری (اذان‌بی‌هنگام) به گوش خلیفه می‌رساند و چنین است که داد از بیدادگر ستانده می‌شود.

به هر شهری نگاه کنند تا آن جا کیست که او را بر کار دین شفقتی است و از ایزد، تعالی، ترسان است و صاحب غرض نیست، او را بگویند که «امانت این شهر و ناحیت در گردن تو کردیم، آنچه ایزد، تعالی، از تو پرسد ما از تو پرسیم. باید که حال عامل و قاضی و شحنه و محتسب و رعایا و خرد و بزرگ می‌دانی و می‌پرسی، و حقیقت آن معلوم ما گردانی، و در سرّ و علانیت می‌نمایی، تا آنچه واجب آید اندر آن می‌فرماییم». و اگر کسانی که بدین صفت باشند، امتناع کنند و این امانت نپذیرند، ایشان را الزام باید کرد و به اکراه نباید فرمود.

حکایت امیر ترک و سیاست معتصم

۹. و آن چنان بود که از خلفای بنی‌عباس، هیچ کس را آن سیاست و هیبت و آلت و عُدّت نبود که معتصم را بود، و چندان بنده‌ی ترک که او داشت کس نداشت. گویند که هفتاد هزار غلام ترک داشت؛ و بسیار کس را از غلامان بر کشیده بود و به امیری رسانیده؛ و پیوسته گفتی که «خدمت را چون تُرک نیست». مگر امیری وکیل خویش را بخواند و گفت که «در بغداد کسی را شناسی، از مردم شهر و بازار، که به دیناری پانصد با من معامله کند، که مهم می‌باید و به وقت ارتفاع باز دهم؟» وکیل اندیشید، از آشنایی او را به یاد آمد که در بازار خرید و فروخت باریک کردی، و ششصد دینار زر خلیفتی داشت که به روزگار به دست آورده بود. امیر را گفت: «مرا مردی آشنا هست که دکان به فلان بازار دارد، و من گاه به دکان او می‌روم و با او داد و ستد می‌کنم. ششصد دینار خلیفتی دارد. مگر کسی بدو فرستی، و او را بخوانی، و به جایی نیکوش بنشانی، و هر

ساعت تَلَطَّف کنی، و در وقتِ خوان با وی تکَلَّف نمایی، و پس از نان خوردن سخن سود و زیان در میان آری، باشد که از تو شرم دارد و از حشمت تو ردتواند کرد».

امیر همچنین کرد، و کس بدو فرستاد که «زمانی رنجه شو که با تو شغلی دارم فریضه». این مرد برخاست و به سرای امیر رفت. و او را هرگز با این امیر معرفت نبود. چون پیش وی در رفت، سلام کرد. امیر جواب داد، و روی سوی کسان خویش کرد که «این، فلان کس است؟» گفتند: «آری» امیر پیش وی برخاست و فرمود تا او را به جای نیک بنشانند. پس گفت: «من آزاد مردی و نیکو سیرتی و امانت و دیانت تو، ای خواجه، از زبان هر کسی بسیار شنیده‌ام و تو را نادیده فریفته‌ی تو گشته‌ام. و چنین می‌گویند که، در همه‌ی بازار بغداد هیچ کس به آزاد مردی و نیکو معاملتی این خواجه نیست». پس او را گفت: «چرا با ما گستاخی نکنی، و ما را کاری نفرمایی، و خانه‌ی ما را خانه‌ی خود ندانی، و با ما دوستی و برادری نکنی؟» و هر چه امیر می‌گفت، او خدمت می‌کرد؛ و آن وکیل می‌گفت: «همچنین است و صد چندین است». زمانی بود، خوان آوردند. امیر او را نزدیک خویش جای کرد، و هر زمان از پیش خویش چیزی برمی‌گرفت و پیش او می‌نهاد، و تَلَطَّف همی کرد. چون خوان برداشتند، و دست بشستند، و مردمان پیراکنندند، خواص ماندند. امیر روی سوی این مرد کرد و گفت: «دانی که تو را از بهر چه رنجه کردم؟» گفت: «امیر بهتر داند». گفت: «بدان که مرا در این شهر دوستان بسیارند، که هر اشارتی که بدیشان کنم از آن نگذرند، و اگر پنج هزار و ده هزار از ایشان خواهم در وقت بدهند و دریغ ندارند، از آن که ایشان را از معاملت من فایده‌ی بسیار بوده است، و هرگز کس در صحبت و معاملت من زیان نکرده است. در این وقت، مرا آرزوی چنان افتاد که میان من و تو دوستی باشد و گستاخی‌ها کنیم. هر چند که مرا غریمان بسیارند، اما می‌باید که در این حال به دیناری هزار با من معاملت کنی، به مدت چهار ماه یا پنج ماه، که به وقت ارتفاع باز دهم و دستی جامه بر سر نهم، و دانم که تو را چندین و اضعاف این هست و از من دریغ نداری». مرد از شرم و خُلقِ خوش که با او همی کرد، گفت: «فرمان امیر راست؛ ولیکن من از آن دکانداران نیم که مرا هزار و دو هزار باشد. بامهتران جز راست نشاید گفتن. همه‌ی سرمایه‌ی من ششصد دینار است، و در بازار بدان دست و پا می‌زنم و خرید و فروختی باریک می‌کنم. و این قدر به روزگار و سختی به دست آورده‌ام».

امیر گفت: «مرا در خزانه زر درست بسیار است ولیکن این کار را، که مرا می‌باید، نشاید، مرا از این معاملت مقصود دوستی توست. چه خیزد تو را از این داد و ستد باریک کردن؟ آن ششصد دینار به من ده و قباله به هفتصد دینار به گواهی عُدول از من بستان، تا به وقت ارتفاع با تشریفی نیکو به تو دهم». وکیل همی گفت: «تو هنوز امیر ما را نمی‌شناسی، از همه‌ی ارکان دولت هیچ کس پاک معامله‌تر از امیر نباشد». مرد گفت: «فرمان امیر راست. این قدر که مرا هست دریغ نیست». آن زر بداد و قباله بستد.

چون حاله فراز آمد به ده روز پس‌تر، مرد به سلام امیر شد و به زبان هیچ تقاضا نکرد. با خود گفت: «چون امیر مرا ببندد داند که به تقاضای زر آمده‌ام». و همچنین می‌آمد، تا دو ماه از حاله بگذشت و زیادت از ده بار امیر را بدید. و امیر هیچ در آن راه نشد که به تقاضا می‌آیدیا مرا چیزی به وی باید داد.

چون مرد بدید که امیر تن همی زند، قصه‌ای نبشت و به دست امیر داد که «امر بدن محقر زر حاجت است، و از وعده دو ماه گذشت. اگر صواب بیند، اشارت به وکیل فرماید تازر به خادم تسلیم کند». امیر گفت: «تو پنداری که من از کار تو غافلم. دل مشغول مدار و روزی چند صبر کن، که من در تدبیر زر توام، مهر کرده به دست معتمدی از آن خویش به تو فرستم».

این مرد دو ماه دیگر صبر کرد و اثر زر ندید. دیگر باره به سرای امیر شد، و قصه‌ای دیگر بداد و به زبان گفت. امیر هم عشوهای چند بداد. و مرد هر دو سه روز به تقاضا می‌رفت، و هیچ سود نمی‌داشت؛ و از حاله هشت ماه بگذشت. مرد درمان شهر به شفیع انگیخت، و به قاضی شد؛ و او را به حکم شرع خواند؛ و هیچ بزرگی نماند که از بهر وی با امیر سخن نگفت و شفاعت نکرد، و سود نداشت. و از در قاضی پنجاه کس آورد، او را به شرع نمی‌توانست بردن، و نه آنچه محتشمان می‌گفتند می‌شنید؛ تا از حاله سالی و نیم بگذشت.

مرد عاجز شد، و بدان راضی گشت که سود بگذارد و از مایه صد دینار کمتر بستاند هیچ فایده نداشت. امید از همه مهتران ببرید و از دویدن سیر گشت. دل در خدای، عز و جل بست، و به مسجد فضولمند شد، و چند رکعت نماز بکرد، و به خدای، تعالی، بنالید، و زاری می‌کرد و می‌گفت: «یارب، تو فریاد رس، و مرا به حق خویش باز رسان، و داد من از این بیدادگرستان». مگر، درویشی در آن مسجد نشسته بود، و آن زاری و ناله‌ی او می‌شنید. دلش بر وی بسوخت. چون او از تضرع فارغ شد، گفت: «ای شیخ، تو را چه رنج رسیده است که چنین می‌نالی؟ با من بگوی». گفت: «مرا حالی پیش آمده که با مخلوق گفتن هیچ سود نمی‌دارد. مگر خدای، تعالی، فریاد من رسد». گفت: «با من بگوی، که سببها باشد». گفت: «ای درویش، خلیفه مانده است که او را نگفتم، دیگر با همه‌ی امیران و بزرگان شهر گفته‌ام و به قاضی رفته‌ام، هیچ سود نداشت. اگر با تو بگویم چه سود دارد؟» درویش گفت: «با من گفتنی است. اگر تو را سودی ندارد، زبانی هم ندارد. نشنیده‌ای که حکمیان گفته‌اند: هر که رادردی باشد با هر کسی باید گفتن، باشد که درمان او از کمتر کسی پدید آید. اگر حال خویش با من بگویی، باشد که تو را راحتی پدید آید. پس اگر نباشد، از این حال که در وی هستی در بمانی». مرد با خود گفت: «راست می‌گوید». پس ماجرای خویش با وی بگفت.

چون درویش بشنید، گفت: «ای آزاد مرد، اینک رنج تو را راحت پدید آمد، چون با من بگفتی، دل فارغ‌دار، که آنچه من با تو بگویم اگر بکنی، هم امروز با زر خویش رسی». گفت: «چه کنم؟» گفت: «هم‌اکنون به فلان محلّت رو، بدان مسجد که مناره‌ای دارد، و درپهلوی مسجد دری است و پس آن در، دکانی است، پیرمردی آن جا نشسته است، مرقعی پوشیده، و کرباس همی دوزد و کودکی دو در پیش وی نشسته‌اند و چیزی می‌دوزند. بر آن دکان رو، و آن پیر را سلام کن، و پیش او بنشین، و احوال خویش با وی بگوی. چون به مقصود رسی، مرا به دعا یاددار، و از این که گفتم هیچ کاهلی مکن».

مرد از مسجد بیرون آمد. با خود اندیشه کرد: «ای عجب، همه‌ی بزرگان و امیران را شفیع کردم، و از جهت من سخن گفتند و تعصب کردند، هیچ فایده نداشت، اکنون این درویش مرا پیش پیری عاجز رهنمونی

می‌کند و می‌گوید که مقصود تو از او به حاصل آید. مرا این، چون مَخْرَقَه می‌نماید. ولیکن چه کنم؟ هر چگونه که هست، بروم. اگر صلاح پدید نیاید از این بتر نشود که هست». رفت تا به در آن مسجد و بر آن دگن شد، و بر آن پیر سلام کرد، و در پیش او بنشست. ساعتی بود. پیر مرد چیزی همی دوخت. از دست بنهاد و آن مرد را گفت: «به چه کار رنجه شده‌ای؟» مرد قصه خویش، از اول تا آخر، با پیر بگفت، تا در مسجد رفتن و زاری کردن و آن درویش پرسیدن و رهنمونی کردن. چون پیر مرد درزی احوال او بشنید، گفت: «کارهای بندگان، خدای، عزّ و جلّ، راست آرد، به دست ما سخنی باشد. ما نیز در باب تو با خصم تو سخنی گوئیم. امیدوارم که خدای، تعالی، راست آورد و تو به مقصود رسی. زمانی پشت بدان دیوار نه و ساکن بنشین». پس، از آن دو شاگرد یکی را گفت: سوزن از دست بنه و به سرای فلان امیر رو و بر در حجره خاصّ او بنشین، هر که در آن جا شود یا بیرون آید، بگوی که امیر را بگوید که «شاگرد فلان درزی ایستاده است و به تو پیغامی دارد». چون تو را بخواند و او را ببینی، سلام کن، و آن گاه بگو که «استادم سلام می‌رساند و می‌گوید که مردی از دست تو به تظلم پیش من آمده است. حجّتی به اقرار تو، به مبلغ هفتصد دینار، در دست دارد، و از حاله یک سال و نیم گذشته است؛ خواهم که هم‌اکنون زر این مرد به وی رسانی به تمام و کمال و او را خوشنود کنی و هیچ تقصیر نکنی و تغافل روا نداری». و زود جواب او به من آور.

این کودک به تک خاست و به سرای امیر شد، و من به تعجب فرو مانده بودم که هیچ پادشاه به کمترین بنده خویش چنان پیغام ندهد که او بدان امیر، به زبان این کودک، فرستاد. زمانی بود، کودک باز آمد و استاد را گفت: «هم چنان که فرمودی کردم: امیر را بدیدم و پیغام گزاردم. امیر از جای برخاست و گفت: سلام و خدمت من به استاد برسان و بگو 'سپاس دارم، چنان کنم که تو فرمایی'. اینک آمدم و زر با خود می‌آورم. و عذر تقصیر باز خواهم و در خدمت تو زر او را تسلیم کنم».

هنوز ساعتی نگذشته بود که امیر می‌آمد با رکابداری و دو چاکر، و از اسب فرود آمد، و بر بالای دگن آمد، و سلام کرد، و دست پیر مرد درزی را بوسه داد، و پیش وی بنشست. صُره‌ای زر از چاکر بستد و گفت: «اینک زر، تا ظن نبری که من زر این آزاد مرد فرو خواستم گرفت و تقصیری که رفت از جهت و کیلان بود نه از من». و بسیار عذر خواست، و چاکری را گفت: «برو و از این بازار ناقدی با ترازو بیاور». رفت و ناقد را بیاورد. زر نقد کرد و بر کشید. پانصد دینار خلیفتی بود. امیر گفت: «این پانصد دینار باید که امروز از من بستاند، و فردا، چندان که از در گاه باز گردم، او را بخوانم و دو یست دینار دیگر بدو تسلیم کنم و عذر گذشته بخوام و رضای او بجویم و چنان کنم که، فردا پیش از نماز پیشین، ثناگوی پیش تو آید». پیر مرد گفت: «این پانصد دینار در کنار او ریز، و چنان کن که از این قول بازنگردی». گفت: «چنین کنم». زر در کنار من کرد، و دست پیر را بوسه داد و برفت و من از شگفت و خرّمی نمی‌دانستم که بر چه حالم. دست پیش کردم و ترازو را برداشتم و صد دینار بر ساختم و پیش پیر نهادم. درزی گفت: «این چیست؟» گفتم: «من بدان رضا دادم که از سرمایه صد دینار حقّ سعی توست، و به طوع خویش به تو بخشیدم». پیر مرد روی تروش کرد و گره بر ابرو افکند و گفت: «اکنون برآسیم، که به سخنی که بگفتم دل مسلمانی از غم و رنج خلاص یافت،

که اگر یک حبه از زر تو بر خود حلال کنم، بر تو ظالم تر از این تُرک باشم. برخیز و با این زر که یافتی به سلامت برو، و فردا، اگر این دویست دینارِ باقی به تو نرساند، مرا معلوم کن و بعد از این به دقت معاملت، باید که حریف خویش را بشناسی». چون بسیار جهد کردم و چیزی از من نپذیرفت، برخاستم و از پیش او شادمان بیرون آمدم و به خانه‌ی خویش رفتم، و آن شب فارغ دل بخفتم. دیگر روز در خانه نشسته بودم، چاشتگاهی، کس امیر به طلب من آمد و گفت: «امیر می‌گوید که یک لحظه به سرای من رنجه باش». رفتم به سرای امیر، چون پیش وی رفتم، برخاست و مرا به جایی نیکو بنشانید و وکیلان خویش را دشنام داد که تقصیر ایشان کردند، و من پیوسته به شغل و خدمت پادشاه مشغول بودم. پس خزانه‌دار را گفت: «کیسه‌ی زر و ترازو بیاور». و دویست دینار برسخت و به دست من نهاد. خدمت کردم، و برخاستم تا بروم، گفت: «زمانی بنشین». خوان آوردند، چون طعام بخوردیم و دست بشستیم، امیر چیزی در گوش خادمی گفت و خادم برفت و در حال باز آمد و خلعت آورد. امیر گفت: «درپوشان». جبه‌ای گران‌مایه در من پوشانیدند، و دستاری قصب بر سر من بستند.

پس امیر امر گفت: «به دل پاک از من خشنود گشتی؟» گفتم: «آری». گفت: «قباله‌ی من باز ده، و همین ساعت نزد آن پیر شو و او را بگویی که من به حق خود رسیدم و از فلان خشنود گشتم». گفتم: «چنین کنم که او خود مرا گفته است که فردا خبری به من ده». برخاستم و از سرای امیر نزد درزی رفتم و حال با او بگفتم که «امیر مرا بخواند و گرامی داشت و باقی زر بداد و این جبه و دستار به من داد، و این همه از برکت سخن تو می‌شناسم. چه باشد اگر دویست دینار از من بپذیری؟» هر چند که گفتم قبول نکرد، و من برخاستم و به دل شاد به دکان آمدم.

دیگر روز بره‌ای و مرغی چند بریان کردم با طبقی حلوا و گلیچه، از بهر پیرمرد درزی بردم و گفتم: «ای شیخ، اگر زر نمی‌پذیری، این قدر خوردنی به تبرک بپذیر، که از کسب حلال من است، تا دلم خوش گردد». گفت: «پذیرفتم». دست فراز کرد و از طعام من بخورد و شاگردان را بداد. پس پیر را گفتم: «مرا به تو حاجت است، اگر روا کنی، تا بگویم». گفت: «بگویی». گفتم: «همه‌ی بزرگان و امیران بغداد از بهر من با این امیر سخن گفتند، هیچ سود نداشت، و سخن کس نشنید، و قاضی در کار او عاجز ماند، چرا سخن تو قبول کرد و هر چه گفتمی، در وقت به جای آورد و زر من بداد؟ این حرمت تو به نزدیک او از کجاست، مرا باز گوی، تا بدانم». گفت: «تو از احوال من با امیرالمؤمنین خبر نداری؟» گفتم: «نه». گفت: «گوش دار تا بگویم».

گفت: بدان که مرا سی سال است تا بر مناره‌ی این مسجد مؤذنی می‌کنم و کسب من از درزیگری است، و هرگز می‌نخورده‌ام و کارهای ناشایسته روا نداشته‌ام. و در این کوچه سرای امیری است. مگر روزی نماز دیگر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم، امیر را دیدم مست می‌آمد و دست در چادرزنی جوان زده بود و او را به زور می‌کشید، و آن زن فریاد می‌کرد و می‌گفت: «ای مسلمانان، مرا فریاد رسید، که من زن این کاره نیم و دختر فلان کسم و زن فلان مردم، و خانه‌ی من به فلان محلت است، و همه کس ستر

و صلاح من دانند، و این ترک مرا به زور و مکابره می‌برد تا با من فساد کند، و نیز شویم به طلاق سوگند خورده است که اگر شبی از خانه غایب شوم از او برآیم». و می‌گریست و هیچ کس به فریاد او نمی‌رسید، که این تُرک سخت محتشم و بزرگ بود، و ده هزار سوار داشت. هیچ کس با او سخن نمی‌یارست گفتن. من لختی بانگ برداشتم، سود نداشت، و زن را به خانه‌ی خویش برد. مرا از آن تغابن حمیت دین بجنید، و بی‌صبر گشتم. برفتم و پیران محلّت را راست کردم. و به درِ سرایِ امیر شدیم و امرِ معروف کردیم و فریاد برآوردیم که «مسلمانی نمانده است، که در شهر بغداد، بر بالینِ خلیفه، زنی را به کُره و مکابره از راه بگیرند و در خانه برند و با او فساد کنند! اگر این زن را بیرون فرستی، و اگر نه، هم‌اکنون به در گاه معتصم رویم و تظلم کنیم». چون تُرک آواز ما بشنید، با غلامان از درِ سرایِ خویش به در آمد، و ما را نیک بزدند و دست و پای ما بشکستند.

چون چنان دیدیم، همه بگریختیم و متفرّق شدیم. وقتِ نمازِ شام بود. نماز بکردم. زمانی بود. در جامه‌ی خواب شدم و پهلو بر زمین نهادم. از آن رنج و غیرت مرا خواب نمی‌برد. تا از شبِ نیمی بگذشت، من در تفکّر مانده بودم، تا بر اندیشه‌ی من بگذشت که اگر فسادی خواست کردن، اکنون کرده باشد و در نتوان یافت، این بتر است که شوهر زن به طلاق وی سوگند خورده است که به شب از خانه غایب نباشد، من شنیده‌ام که سیکی خوارگان، چون مست شوند، خوابی بکنند، چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است. مراتدبیر آن است که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز بلند بکنم. چون تُرک بشنود، پندارد که وقت روز است. دست از این زن بدارد و او را از سرای بیرون فرستد. لابد رهگذرش بر در این مسجد بود. من چون بانگ نماز بگویم، زود از مناره فرود آیم و بر درِ مسجد بایستم. چون زن فراز آید او را به خانه‌ی شوهرش برم، تا باری این بی‌چاره از شوی و کدبانویی خویش بر نیاید.

پس همچنین کردم و بر مناره رفتم و بانگ نماز کردم، و امیرالمؤمنین معتصم بیدار بود. چون بانگ نماز، بی‌وقت بشنید، سخت خشمناک شد و گفت: «هر که نیم‌شب بانگ نماز کند، مفسد باشد، زیرا که هر که بشنود، پندارد که روز است، راست که از خانه بیرون آید، عسسش بگیرد و در رنج افتد».

خادمی را بفرمود که «برو و حاجب‌الباب را بگوی که من همین ساعت خواهم که بروی و این مؤذن را بیاوری، که نیم‌شب بانگ نماز کرده است، تا او را ادبی بلیغ فرمایم چنان که هیچ مؤذن دیگر بانگ نماز، بی‌وقت نکند».

من بر درِ مسجد ایستاده بودم منتظر زن. حاجب‌الباب را دیدم که با مشعله می‌آید. چون مرا دید، بر درِ مسجد ایستاده گفت: «این بانگ نماز تو کردی؟» گفتم: «آری». گفت: «چرا بانگ نماز بی‌وقت کردی؟ که خلیفه را سخت منکر آمده است و بدین سبب بر تو خشم آلود شده است و مرا به طلب تو فرستاده است تا تو را ادب کند». من گفتم: «فرمان خلیفه راست ولیکن بی‌ادبی مرا بدین آورد که بانگ نماز بی‌وقت کردم». گفت: «این بی‌ادب کیست؟» گفتم: «آن کس که از خدای و از خلیفه نمی‌ترسد». گفت: «این کی تواند بود؟»

گفتم: «این حالی است که جز با امیرالمؤمنین نتوانم گفتن، اگر من این به قصد کرده باشم، هر ادبی که خلیفه فرماید دونِ حقّ من باشد». گفت: «بسم الله، بیا تا به سرای خلیفه شویم».

چون به در سرای رسیدیم، آن خادم منتظر بود. آنچه من با حاجب‌الباب گفتم، با خادم بگفت. خادم برفت و با معتصم بگفت. خادم را گفت: «برو، او را نزد من آر». خادم مرا نزد معتصم برد. مرا گفت: «چرا بانگ نماز، بی وقت کردی؟» من قصّه آن تُرک و آن زن، از اوّل تا آخر، بگفتم. چون بشنید، عظیم بر آشفت. خادم را گفت: «حاجب‌الباب را بگوی که با صدسوار به سرایِ فلان امیر رو و او را بگو که خلیفه تو را می‌خواند، چون او را به دست آوردی، آن زن را که دیروز به سرای خود برده بود بیرون آور، و با این پیرمرد و دو سه مرد دیگر به خانه‌ی خویش فرست، و شوهرش را به در خوان و بگوی که معتصم تو را سلام می‌رساند و در باب این زن شفاعت می‌کند و می‌گوید: حالی که رفت او را در آن هیچ گناهی نبود. باید که او را نیکوتر از آن داری که می‌داشتی. و این امیر را زود پیش من آر» و مرا گفت: «زمانی این جا باش». چون یک ساعت بود، امیر را پیش معتصم آوردند. چون چشم معتصم بر وی افتاد، گفت: «ای چنین و چنین، از بی‌حمیّتی من در دینِ مسلمانی تو را چه معلوم گشته است و یا از ظلم من بر کسی چه دیده‌ای، و به روزگار من چه خلل در مسلمانی آمده است؟ نه من همانم که به سوی مسلمانی که در دستِ رومیان اسیر افتاده بود، از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال بلادِ روم را همی‌کندم، و تا قسطنطنیه را نکندم و نسوختم و مسجدِ جامع بنا نکردم و تا آن مرد را از بند ایشان نیاوردم بازنگشتم؟ امروز از عدل و سهم من گرگ و میش به یک جا آب می‌خورند، تا تو را چه زهری آن باشد که، در شهر بغداد بر سرِ بالینِ من، زنی را به مُکابره بگیری و در سرایِ خود بری و فساد کنی، و چون مردمانِ امرِ معروف کنند ایشان را بزنی!»

فرمود که «جوالی بیاورید و او را در جوال کنید و سرِ جوال محکم ببندید». همچنین کردند. پس بفرمود تا دو چوبِ گچ کوب بیاورند و گفت: «یکی از این سو بایستید و یکی از آن سو، و او را می‌زنید تا خرد شود». در حال، دو مرد گچ کوب در نهادند و چندانش بزدند تا خردش بکردند. گفتند: «یا امیرالمؤمنین، همه استخوانش خرد گشت». فرمود تا جوال را هم چنان سر بسته ببرند و در دجله انداختند.

پس مرا گفت: «ای شیخ، بدان که هر که از خدای، عزّ و جلّ، نترسد از من هم نترسد و آن که از خدای، عزّ و جلّ، بترسد خود کاری نکند که او را به دو جهان گرفتاری باشد. و این مرد، چون ناکردنی بکرد، جزای خویش یافت. پس از این، تو را فرمودم که هر که بر کسی ستم کند و یا کسی را به ناحق برنجاند یا بر شریعت استخفاف کند و تو را معلوم گردد، باید که همچنین بی‌وقت، بانگ نماز کنی تا من بشنوم و تو را بخوانم و احوال بپرسم و با آن کس همان کنم که با این سگ کردم، اگر همه فرزندان یا برادر من باشد». و آنگه مرا صِلّتی فرمود و گسیل کرد. و از این احوال همه‌ی بزرگان و خواص خبر دارند، و این امیر زر تو نه‌از حرمتِ من با تو داد بلکه از بیمِ آن جوال و گچ کوب و دجله باز داد. چه اگر تقصیر کردی، من در وقت بر مناره رفتمی و بانگ نماز کردمی، و با او همان رفتی که با آن ترک رفت.

شرح

رئیس: مردی محتشم و وجیه، از خاندانی بزرگ که به فرمان سلاطین در هر شهر گمارده می‌شد و میان مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود و دیوان ریاست تحت تدبیر وی قرار داشت، (ف.م). سیاست: حکم راندن بر رعیت و اداره کردن امور مملکت.

۱. نگاه کنند: پادشاهان باید نگاه کنند. / شفقت: دل‌سوزی و ترحم.
۲ و ۳. در گردن تو کردیم: بر عهده‌ی تو نهادیم. / عامل: مأمور دیوان، مباشر مالیات. / شحنة: داروغه، پاسبان شهر و برزن.

۴. محتسب: ناظر اجرای احکام دینی ۷ بخش چهارم ۷ عنوان. / می‌دانی و می‌پرسی: بدانی و بپرسی، وجه اخباری در معنی امری. همچنین است «می‌نمایی» و «می‌فرماییم» به معنی بنمایی و بفرماییم.

۵. علانیت: آشکار. / می‌نمایی: ظاهر کنی، گزارش دهی.

۶. الزام کردن: واداشتن. واجب کردن. / اکراه: به زور و ستم بر کاری داشتن، مجبور کردن.

۹. بنی‌عبّاس: آل‌عبّاس یا عبّاسیان. دومین سلسله خلفای اسلامی (۱۳۲ - ۶۵۶ ه.ق) از اولادعبّاس‌بن عبدالمطلب. مؤسس آن عبدالله سفّاح بود. این سلسله به کمک ایرانیان، که به سرداری ابومسلم خراسانی در برابر جور و بیداد خلفای بنی‌امیه قیام کردند، به خلافت ممالک اسلامی رسیدند. از خاندان عبدالله ۳۶ تن بر قسمتی از ممالک اسلامی و آسیای غربی حکومت کردند. / هیبت: شکوه، وقار، ترس. / آلت: ابزار، لوازم زندگی.

۱۰. عدت: ساز و برگ. وسایل زندگی. / معتصم: ابواسحاق محمدبن هارون الرشید (۱۷۹ - ۲۲۷ ه.ق). هشتمین خلیفه‌ی عباسی که در سال ۲۱۸ ه.ق. پس از درگذشت برادرش مأمون به خلافت رسید. مردی پر زور و کم‌سواد بود. عموریّه از بلاد روم (آسیای صغیر) را گشود و سی هزار اسیر گرفت، و شهر به دست سپاهیان او ویران شد. چون در بغداد برای لشکریانش جای کافی نبود، در سال ۲۲۲ ه.ق. شهر سامرا را بنا کرد.

نخستین خلیفه‌ای بود که «الله» بر اسمش افزوده شد، و او را «المعتصم بالله» نامیدند. نرم‌گردن (سست اراده) و خوش‌خو بود. هفتاد هزار مملوک (بنده، غلام) داشت.

۱۱. برکشیدن: مقرّب داشتن، بالا بردن مقام کسی.

۱۲. خدمت را ... نیست: برای خدمت هیچ قومی چون قوم ترک برازنده نیست.

۱۳. مگر: اتفاقاً.

۱۴. دیناری پانصد: پانصد دینار. / مهم می‌باید: سخت لازم است. / ارتفاع: برداشت محصول.

۱۵. باریک: از سیاق عبارت چنین برمی‌آید که مقصود داد و ستد جزئی است که از آن سودی اندک حاصل می‌شود. / زر خلیفتی: زر به سکه‌ی خلیفه‌ی وقت. سکه‌ی خلفامعمولاً از سکه‌ی عمال و حکامی که اجازه‌ی ضرب سکه داشتند، خالص‌تر و عیارش بالاتر بوده است و به گفته‌ی اقبال آشتیانی «زر خلیفتی نوعی

- مسکوک زر بوده است منسوب به دارالخلافه‌ی بغداد که از جهت عیار با زرهای سایر نواحی تفاوت داشته است»./ به روزگار: به مرور.
۱۹. تَلَطَّف: مهربانی./ خوان: سفره، غذا خوردن. / تَكَلَّف: تجمل و پذیرایی شایان توجه، رنج بر خود نهادن.
۲۰. حشمت: شکوه.
۲۳. فریضه: لازم، واجب./ این مرد: معرفه کردن اسم با «این» کاربرد قدیم، امروز می‌گوییم: آن مرد./ معرفت: آشنایی.
۲۴. در رفت: رفت، رسید.
- ۲۸ و ۲۹. چرا ... نکنی: چرا با ما (من) بدون پروا و ملاحظه رفتار نمی‌کنی؟ به تعبیر امروز، خودمانی نمی‌شود؟
۳۰. خدمت کردن: تعظیم کردن، رسم ادب به جای آوردن
۳۱. زمانی بود: زمانی گذشت.
۳۶. در وقت: فوراً.
۳۹. غریمان: جِ فارسی غریم که هم به معنی وام‌دار و هم به معنی وام‌دهنده است، در این جا مقصود معنی دوّم است./ دیناری هزار: هزار دینار.
۴۰. ارتفاع: برداشت محصول، حَقِّ انْتِفَاعِ محصولِ زراعتی./ دستی جامه بر سر نهم: یک دست جامه بر آن هزار دینار علاوه می‌کنم.
۴۱. اضعاف: چند برابر، جِ ضِعْف.
۴۲. فرمان امیر راست: هر طور امیر بفرماید.
۴۶. زر درست: سکه‌ی تمام عیار.
۴۸. قباله: سند عقد معامله، قراردادی که به موجب آن تعهّد پرداختِ خراجِ مقطوعی به دیوان می‌شد./ عُدول: جمع عدل، شخص شایسته برای گواهی و شهادت.
۵۲. حاله: موعد، وقت، شاید حاله (با تشدید لام) باشد از «حلّ» عربی به معنی سر رسیدن./ افزاز آمدن: سر رسیدن موعد.
۵۴. در آن راه نشد: به روی خود نیاورد.
۵۶. تن زدن: امتناع کردن. به سکوت و خاموشی گذراندن./ قصه‌ای نبشت: نامه‌ای (عرض حالی) نوشت.
۵۷. محقّر زر: زر محقّر (ناچیز)./ اشارت ... فرماید: فرمان دهد.
۵۸. خادم: خدمتگزار. مرد وام‌دهنده به احترام امیر، از خود به عنوان «خادم» تعبیر می‌کند.
۶۲. عشوه: فریب، خدعه، وعده دروغ.
۶۴. به شفیع انگینخت: شفیع (واسطه) قرار داد.
۶۵. از در قاضی: از در گاه قاضی یا حاکم شرع./ به شرع: به محکمه‌ی شرع.

۶۶. محتشم: دارای حشمت و شکوه. / محتشمان: بزرگان و رجال.
۷۰. فضلومند: از سیاق عبارت چنین برمی آید که نام مسجدی بوده. فضلومند ترکیبی است از «فضل» و «ومند» (پسوند دارندگی) نظیر دانشومند.
۷۲. مگر: اتفاقاً.
۷۳. تضرع: ناله و فریاد.
۷۵. سببها باشد: طرق و وسیله‌هایی می‌تواند وجود داشته باشد.
- ۷۷ و ۷۸. با من گفتنی است: لازم است با من بگویی. (گفتن + ی لیاقت: شایسته و سزاوار گفتن).
۷۹. کمتر کسی: کسی بی‌مقدار، این تعبیر را سعدی نیز به کار برده است.
از این خاندان بنده‌ای پاک شد که در پای کمتر کسی خاک شد
(بوستان، تصحیح مرحوم قریب، ص ۱۳۷)
- ۸۰ و ۸۱. باشد که: شاید که، محتمل است که ... / از این حال ... در نمایی: وضع تو بدتر از این نخواهد شد که هست.
۸۳. با زر: به زر.
۸۵. مرقع: جامه‌ی پاره‌پاره‌ی به هم دوخته، جامه‌ی درویش.
۹۰. تعصب: جانب‌داری، حمایت کردن.
۹۱. به حاصل آید: حاصل شود. / مخرقه: باطل، دروغ، نیرنگ و فریب.
۹۶. درزی: خیاط (مرکب از درز + ی نسبت).
۹۷. × به دست ... باشد: توانایی ما در حدّ گفتن سخنی است.
۱۰۳. حجّت: سند، دستخط، قبض.
۱۰۵. تقصیر: کوتاهی، خطا.
۱۰۶. تغافل: غفلت ورزیدن، خود را به غفلت زدن.
۱۰۷. به تک خاستن: دویدن، شتافتن، منوچهری گوید:
چو هنگام عزایم زی معزم به تک خیزند ثعبانان ریمن
۱۱۱. اینک آمدم: الساعه آمدم (خواهم آمد). «آمدم» فعل ماضی است که در معنی مضارع به کاررفته است به
هت محقق الوقوع بودن. این شیوه امروز معمول است.
- ۱۱۵ و ۱۱۶. صره: کیسه زر و سیم. / فرو خواستم گرفت: می‌خواستم تصرف کنم. / رفت: روی داد. / از
جهت: از ناحیه‌ی، از جانب.
۱۱۷. ناقد: صراف، کسی که پول سره از ناسره جدا کند.
۱۱۸. دینار خلیفتی: سکه‌ی زر که خلفا می‌زدند و عیار آن بیشتر بود.
۱۲۰. نماز پیشین: وقت ظهر، نماز ظهر. / ثناگوی: ثناگویان (قید حالت).

- ۱۲۲ و ۱۲۳. شگفت و خرمی: تعجب و شادی. / بر سختن: سنجیدن، وزن کردن.
۱۲۵. به طوع: به میل و اراده.
- ۱۲۸ و ۱۲۹. معلوم کن: اطلاع بده.
۱۳۸. درپوشان: بپوشان. / جبّه: بالاپوش گشاد و بلند. / دستار: عمامه، پارچه‌ای که به دور سر می‌پیچند. / قَصَب: کتان نرم و نازک، پارچه‌ی ظریفی از کتان تُنک و نرم.
۱۴۰. به دل پاک: از صمیم قلب، کاملاً.
۱۴۷. گُلِیچه: نان کوچک شیرین.
۱۴۸. به تبرک: به عنوان برکت بخشیدن.
۱۵۶. مرا ... مؤذنی می‌کنم: من مؤذنی می‌کنم. «را» همراه با فاعل کاربرد قدیم است.
۱۵۸. نماز دیگر: نماز عصر، هنگام نماز عصر.
۱۶۱. ستر و صلاح: عقیف و صالح بودن.
۱۶۲. مکابره: ستیزه، لجاج. / شویم: شوهرم.
۱۶۳. از او برآیم: مطلقه باشم، باز مانم.
۱۶۵. نمی‌یارست گفتن: نمی‌توانست بگوید. / لختی: پاره‌ای.
- ۱۶۶ و ۱۶۷. تغابن: تأسف، افسوس خوردن: زیانمند شدن / حمیت: غیرت / مرا از آن تغابن ...: از آن تغابن حمیت دین من بجنید («را» فکّ اضافه است). / راست کردن: گرد آوردن، آماده کردن.
۱۶۸. بر بالین خلیفه: بیخ گوش خلیفه (به تعبیر امروز). / گُره: نفرت و بیزاری، بی‌میلی.
۱۶۹. اگر این ... و اگر نه ...: اگر این زن را بیرون فرستی، فبها (یا چه بهتر) و اگر نه ...
۱۷۰. نیک بزدند: بسختی کتک زدند.
۱۷۳. در جامه‌ی خواب شدم: به بستر رفتم. جامه‌ی خواب: رختخواب.
۱۷۵. در نتوان یافت: جبران نتوان کرد.
۱۷۶. سِیکی‌خواره: شراب‌خوار. «سیکی» شرابی که با جوشش دو سوم آن بخار شده و یک‌سوم آن به جا مانده، شراب مثَلث.
۱۷۸. بانگ نماز: اذان.
۱۸۱. فراز آید: برسد.
۱۸۲. برنیاید: نیفتد.
۱۸۴. بی‌وقت: قید زمان است نه صفت نماز، به قرینه‌ی عبارت «باید که همچنین بی‌وقت بانگ‌نماز کنی ..»
۱۸۵. راست که: به محض این که.
۱۸۶. عسس: پاسبان، شب‌گرد. (ج عاس، در فارسی این کلمه به معنی مفرد استعمال می‌شود. فم). «عسسش»: پاسبان او را.

۱۸۷. من: معتصم.
۱۸۸. بیاوری: نقل قول مستقیم و غیرمستقیم در هم آمیخته است. / بلیغ: کامل، رسا.
۱۹۰. حاجب‌الباب: دربان، پرده‌دار. / مشعله: قندیل بزرگ و مشبک و پایه‌دار.
۱۹۲. منکر: زشت، ناروا.
۱۹۳. فرمان خلیفه راست: حکم حکم خلیفه است.
۱۹۵. این کی تواند بود؟: چگونه چنین چیزی ممکن است؟ (پرسش انکاری است).
۱۹۷. دون حق من باشد: باز برایم کم است.
۲۰۴. به در خوان: بر در خانه بخواه.
۲۰۵. حالی که ... آن: او را در آن حالی که رفت (حالی که پیش آمد).
۲۰۷. بود: گذشت.
۲۰۸. چنین و چنین: کنایه از دشنام است. تقریباً معادل «فلان فلان شده» امروز.
۲۱۰. به سوی: به جهت، به خاطر. / روم: یکی از کشورهای جنوبی اروپا که سابقاً وسعت زیادی داشت و پس از مرگ تئودوسیوس کبیر، به دو قسمت تقسیم شد (۳۹۵ م): روم شرقی و روم غربی. روم غربی اکنون کشور ایتالیاست که مرکز آن شهر رُم است. روم شرقی یا بیزانس که پایتخت آن قسطنطنیه (استانبول کنونی) بود و در سال ۱۴۵۳ م. با فتح قسطنطنیه توسط سلطان محمد فاتح منقرض گردید.
۲۱۱. قیصر: لقب پادشاهان روم. / هزیمت کردن: شکست دادن. / همی کندم: ویران کردم.
۲۱۲. قسطنطنیه: استانبول فعلی در کشور ترکیه. پایتخت امپراطوری بیزانس. قسطنطین اول (کایوس فلاویوس اولیوس) پایتخت امپراطوری خود را به آن جا منتقل کرد و این شهر به نام او قسطنطنیه نامیده شد (فم).
۲۱۳. باز نگشتم: این جمله اشاره است به لشکرکشی معتصم به سرزمین‌های متعلق به روم در آسیای صغیر، و فتح قلعه‌ی عموریه در سال ۲۲۳ ه. ق. و گرفتن اسیران بسیار از رومیان، اما آنچه در این حکایت آمده است، همه از جمله‌ی اشتباهات تاریخی مؤلف است و هیچ‌کدام درست نیست. / سهم: ترس، بیم.
۲۱۶. جوال: کیسه.
۲۱۸. در نهادند: [چوبهارا] به شدت فرود آوردند.
۲۲۰. دجله: نام شطی در آسیای داخلی، که دیار بکر، موصل و بغداد را مشروب می‌سازد و بافرات یکی گشته شط‌العرب را تشکیل می‌دهد و ۲۰۰۰ کیلومتر طول دارد.
۲۲۳. ناکردنی: کار ناشایست.
۲۲۴. استخفاف: خوار داشتن.
۲۲۶. اگر همه: اگر حتی. / صلّت: انعام، بخشش و جایزه، صله.
۲۲۷. گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن.

۲۲۸. با تو: به تو.

۲۲۹. x با او ... رفت: بر سر او همان می‌آمد که بر سر آن ترک آمد.

خودآزمایی ۵

۱. معنی واژه‌ی «علانیت» چیست؟
الف) بر روی چیزی قرار گرفتن (ب) اعلام کردن
ج) علنی شدن (د) آشکار
۲. معنی واژه‌ی «غریم» کدام یک از گزینه‌های زیر است؟
الف) وام‌دهنده (ب) خشن
ج) واگذارکننده (د) خسارت‌دهنده
۳. «صُرّه» به چه معناست؟
الف) اصرارکننده (ب) ناسزا
ج) درست (د) کیسه‌ی زر و سیم
۴. معنی واژه‌ی «تغابن» چیست؟
الف) زشت شمردن (ب) افسوس خوردن
ج) غفلت کردن (د) زیاده‌خواهی
۵. منظور از جمله‌ی «در جامه‌ی خواب شدم» چیست؟
الف) خود را برای خوابیدن آماده کردم (ب) به بستر رفتم
ج) لباس خواب پوشیدم (د) خوابم برد
۶. در متن این بخش «در نتوان یافت» به چه معنی است؟
الف) نمی‌توان او را پیدا کرد (ب) نمی‌توان با او در افتاد.
ج) نمی‌توان او را درک کرد (د) نمی‌توان جبران کرد.
۷. «تن زدن» به چه معناست؟
الف) تنه زدن (ب) دست به هر کاری زدن
ج) امتناع کردن (د) فداکاری کردن
۸. «ومند» در «فضلومند» چه نوع پسوندی است؟
الف) دارندگی (ب) شباهت
ج) اتصاف (د) مقدار
۹. در جمله‌ی «این سخن با من گفتنی است» یاء در «گفتنی» چگونه «یائی» است؟
الف) لیاقت (ب) مصدری

ج) نسبت

د) نکره

پژوهش کار دین و شریعت

چکیده

نویسنده‌ی سیاست‌نامه پادشاه را به بررسی احکام و فرایض دین برمی‌انگیزد تا همه، به کار دنیا نپردازد. باید که پادشاه به سخنان و براهین علمای شیعه و سنی هردو توجه کند تا مذهب خویش را با روشن‌بینی و استواری بر گزیده باشد. چنین است که هم در این جهان و هم در آن جهان رستگار تواند بود.

بر پادشاه واجب است در کار دین پژوهش کردن، و فرایض و سنت و فرمان‌های خدای، تعالی، به جای آوردن و علمای دین را حرمت داشتن و کفاف ایشان از بیت‌المال پدید آوردن و زاهدان و پرهیزگاران را گرامی داشتن. واجب چنان کند که در هفته یک بار یادو بار، علمای دین را پیش خویش راه دهد و امرهای حق، تعالی، از ایشان بشنود و تفسیر قرآن و اخبار رسول (ص) استماع کند، و حکایات پادشاهان عادل و قصص انبیا علیهم‌السلام بشنود، و در آن حال، دل از اشغال دنیا فارغ گرداند و گوش و هوش بدیشان سپارد، و بفرماید تا فریقین مناظره کنند، و هر چه او را معلوم نشود باز پرسد، چون دانست به دل بگمارد؛ که چون یک چندی چنین کرده شود خود عادت گردد، و بس روزگاری برنیاید که بیشتر احکام شریعت و تفسیر قرآن و اخبار رسول، علیه‌السلام، او را معلوم گردد و حفظ شود، راه کار دینی و دنیاوی و تدبیر صواب بر او گشاده شود، و هیچ بد مذهب و مبتدع او را از راه نتواند بُرد. و قوی رأی گردد و در عدل و انصاف بیفزاید و هوا و بدعت از مملکت او برخیزد. و بر دست او کارهای بزرگ برآید و مادّت شرّ و فساد و فتنه از روزگاردولت او منقطع گردد، و دست اهل صلاح قوی شود، و مفسد نماند، و در این جهان‌نیک‌نامی باشد و در آن جهان رستگاری، و درجه‌ی بلند و ثواب بی‌شمار یابد و مردمان در عهد او به علم آموختن رغبت بیشتر کند.

شرح

۱. پژوهش کردن: پی‌جویی کردن، جستجو و تحقیق کردن. / فرایض: ج فریضه، واجبات از قبیل نماز و روزه. / سنت: طریقه، آیین. «سنت رسول اکرم»: گفتار و کردار او.
۲. کفّاف: معاش بی‌نیاز کننده، آن اندازه روزی و قوت که انسان را بس باشد. / بیت‌المال: خزانه‌ی کلّ مملکت در عهد خلفا.
۳. پدید آوردن: برقرار کردن. / واجب چنان کند: چنان واجب کند، واجب است.
۵. قصص: داستانها، ج قصّه.
۶. اشغال: کارها، امور، ج شغل. / بدیشان: به علمای دین.
۷. فریقین: دو گروه، طرفین، کنایه است از شیعه و سنی. (تثنیه‌ی فریق).
- ۸ و ۹. به دل بگمارد: به خاطر بسپارد. / بس روزگاری برنیاید: مدّت زیادی طول نخواهد کشید.
۱۰. دنیاوی: دنیوی، این جهانی، منسوب به دنیا (صفت نسبی). / صواب: درست. / بدمذهب: بدکیش، مُلحد.
۱۱. مبتدع: بدعت گذار در دین، آورنده‌ی رسم و آیین و عقیده‌ی تازه در دین. / بدعت: آیین نو، عقیده‌ی نو که به خلاف دین باشد. / هوا: (هوی 'عربی)، خواهش نفس، علاقه.
۱۲. مادّت: ریشه، اساس، ماده.
۱۳. دست ... شود: درستکاران قدرت می‌یابند. / مفسد نماند: تباهاکار باقی نمی‌ماند.
۱۴. ثواب: پاداش اخروی. / ثواب بی‌شمار یابد: (نهاد این جمله و بسیاری از عبارات این بخش «پادشاه» است).

خودآزمایی ۶

۱. معنی واژه‌ی «کفّاف» چیست؟
(الف) معاش بی‌نیازکننده
(ب) کفّه‌ها
(ج) افراد کارآمد
(د) معاش بدون نیاز به فعالیت
۲. مترادف واژه‌ی «بدعت» کدام یک از گزینه‌های زیر است؟
(الف) دور بودن
(ب) اختراع کردن
(ج) آیین نو، که به خلاف دین باشد
(د) چیزهای نو خواستن
۳. کدام شرح مترادف جمله‌ی «دست اهل صلاح قوی شود» است؟
(الف) دست صلح‌طلبان برای روزی دادن باز می‌شود.
(ب) درستکاران قدرت می‌یابند.
(ج) صلح‌طلبان ناامید می‌شوند.
(د) روزی به درستکاران داده می‌شود.

۳. هم معنی واژه‌ی «مادّت» کدام یک از واژه‌های زیر است؟

- الف) مادگی
ب) ریشه، اساس
ج) مادینه
د) آنچه به دست آمده باشد

صاحب‌خبران و کارآگاهان

چکیده

کارآگاهان و جاسوسان از ضروریات دستگاه پادشاهی‌اند. رعیت باید بدانند که چشم و گوش پادشاه پیوسته بر هر آنچه در مملکت می‌رود بینا و شنواست تا ستمگران از بیم وی دست از ستم بردارند. اماکار حساس کارآگهی و صاحب‌بریدی را باید به صالحان سپرد تا گزارش‌های نادرست ندهند و هدفشان برآوردن امیال‌خویش نباشد. باید که پادشاه به استناد این آگاهی‌ها بتواند کسی را تشویق و دیگری را تنبیه کند بی آن که خود بدانند چگونه وی از عمل آنان مطلع شده است تا هیبت پادشاه در دل رعیت قوی‌تر شود.

واجب است بر پادشاهان از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش بررسیدن، و اندک و بسیار، آنچه رود، بدانستن. اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و خوارکاری و ستمکاری حمل کنند و گویند: فساد و درازدستی که در مملکت می‌رود، یا پادشاه می‌داند یا نمی‌داند. اگر می‌داند و تدارکی و منعی نمی‌کند، آن است که همچون ایشان ظالم است و به‌ظلم رضا داده است، و اگر نمی‌داند، پس غافل است و کم‌دان، و این هر دو معنی نه نیک است. لابد به صاحب‌برید حاجت آید. و به همه روزگار، پادشاهان، در جاهلیت و اسلام به‌همه شهرها برید داشته‌اند، تا آنچه می‌رفته است از خیر و شر از آن بی‌خبر نبوده‌اند؛ چنان‌که اگر کسی مرغی یا توبره‌ای کاه به ناحق سنده است از کسی، به مسافت پانصد فرسنگ پادشاه را خبر بوده است و آن کس را ادب فرموده است، تا دیگران بدانستند که پادشاه بیدار است و به همه جای، کارآگهان گذاشته است، و همه‌ی ستمکاران دست‌ها کوتاه کرده‌اند، و مردمان در امن و سایه‌ی عدل به کسب و عمارت مشغول گشته‌اند، ولیکن این کاری نازک است و باغایله. باید که این کار بر دست و زبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمان بد نبُود، و به غرض خویش مشغول نباشند، که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است، و ایشان از قبل پادشاه باشند و نه از قبل کسی دیگر، و مزد و مشاهره‌ی ایشان باید که از خزینه، مهیا، می‌رسد تا به فراخ دلی احوال می‌نمایند. و نباید که جز پادشاه کسی دیگر بداند که ایشان چه می‌نمایند، تا هر حادثه‌ای که تازه شود پادشاه می‌داند و آنچه واجب‌کند می‌فرماید، و به هر کسی در خوردِ او بی‌آگاهی او، ناگاه پاداش و مالش و نواخت و پادآفره می‌رسد از پادشاه. چون چنین باشد، مردمان پیوسته بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه ترسند، و کس را زهره‌ی آن نباشد که در پادشاه عاصی تواند بود و یا بد

اویارد اندیشیدن، که صاحب خبر و مُنهی گماشتن از عدل و بیداری و قوی رایبی پادشاه باشد و آبادان کردن ولایت.

شرح

صاحب‌خبر: مَطَّلَع، آگاه، آن که اخبار را به رئیس خود می‌رساند. / کارآگاه: کسی که اخبار را به شخص، مؤسسه یا حکومتی برساند. مُنهی، جاسوس، (مترادف صاحب‌خبر).

۱. بررسی‌دن: تحقیق کردن، وارسیدن. / رَوَد: انجام می‌گیرد، واقع می‌شود. / بدانستن: (خواجه از آل سلجوق دو شکایت بزرگ دارد: یکی این که چون از جاسوسی و خبرچینی متنفر بوده‌اند، اجازه نمی‌داند که وی در نقاط مختلف مملکت مُنهی و صاحب‌خبر بگمارد، تا هر چه اتفاق می‌افتد و هر چه از مردم می‌شنوند و می‌بینند به درگاه سلطان خبر بدهند، و دیگر این که نمی‌گذاشته‌اند نظام‌الملک برحسب میل خود و بر وفق تعصّب شدیدی که در مذهب شافعی داشت، کلیه‌ی کسانی را که تعلق به ادیان و مذاهب دیگر داشتند، آزار و تعذیب کنند. در موضوع شکایت اولی خود او می‌گوید که «روزی ابوالفضل سگری از آل‌بارسلان پرسید: چرا صاحب‌خبر نداری گفت: چون من صاحب‌خبری نصب کنم، آن که مرا دوستدار و یگانه باشد، به اعتماد دوستداری و یگانگی خویش، صاحب‌خبر را وزنی نهد و رشوتی ندهند، و آن که مخالف و دشمن بود، با او دوستی گیرد و او را مال بخشد. چون چنین باشد، ناچار صاحب‌خبر همیشه از دوستان به سمع ما خبر بد رساند و از دشمنان خبر نیک، دل هرروز بر دوست گران‌تر می‌شود و بر دشمن خوش‌تر، پس به اندک روزگار دوست دورتر می‌شود و دشمن نزدیک‌تر، تا جای دوست دشمن بگیرد». و نظام‌الملک بعد از نقل این استدلال عاقل پسند، باز می‌گوید: صاحب‌خبر و برید داشتن یکی از قواعد ملک است و داشتن آن اولی‌تر است. (مینوی، نقد حال، صص ۲۰۴ - ۲۰۵).

۲. خوار کاری: تنبلی، سستی.

۴. تدارک: جبران، دریافتن. / آن است که: از آن است که، به علت آن است که.

۶. برید: نامه‌بر. پیک، چاپار. «صاحب‌برید»: رئیس پیکان که مأمور اعلام وقایع شهر به سلطان بود. (فم). خواجه نظام‌الملک، گماشتن صاحب‌برید را از عدل و بیداری و قوت رأی پادشاه می‌داند، زیرا وجود وی مانع ستمگری حکام و عمال و مردم می‌شده است. هر شهری صاحب‌بریدی داشته که اخبار را به وزیر یا سلطان آنها می‌کرده است. صاحب‌بریدان طی مراسم سوگند یاد می‌کرده‌اند که اخبار مهم را مخفیانه گزارش نمایند. تفاوت صاحب‌برید و مُنهی در آن است که مُنهی به منزله‌ی جاسوس مخفی از میان طبقات گوناگون، از غلامان و کدخدایان تا زنان خدمتکار داخل حرم انتخاب می‌شده‌اند، در صورتی که صاحب‌بریدان معمولاً به وسیله‌ی پادشاه تعیین می‌شده و رسماً در شهرها و نواحی به انجام وظیفه می‌پرداخته‌اند. (از صط).

۸. توبره: کیسه‌ی بزرگ.

۹. ادب فرموده است: ادب کرده است، تنبیه نموده است.

۱۱. عمارت: آباد کردن. / نازک: باریک و حسّاس.

۱۲. غایله: غائله، دشواری، آسیب و گزند.
۱۳. به غرض ... نباشند: به مصالح خود نیندیشند، به فکر سود و زیان خود نباشند. / در ایشان: به ایشان.
۱۴. از قِبَل: از طرف، از جانب. / مشاهره: شهریه، حقوق.
۱۵. خزینه: خزانه‌ی دولت. / فراخ دلی: پُردلی، بی‌باکی. / احوال می‌نمایند: اوضاع را گزارش دهند.
۱۶. می‌نمایند: ارائه و عرضه می‌کنند، گزارش می‌دهند. / تازه شود: پدید شود، به ظهور رسد. / می‌داند ... می‌فرماید: به جای «بداند و بفرماید» (مضارع اخباری به جای التزامی، کاربرد قدیم).
۱۷. واجب کند: لازم باشد، ایجاب کند. / در خورد او: سزاوار او. / بی‌آگاهی او: بی‌آن که خود او خبر داشته باشد. / مالش: تنبیه. / نواخت: نوازش، دلجویی یا بخشش و انعام (از مصدر نواختن).
۱۸. پادافراه: مجازات، مقابل پاداش.
- ۱۹ و ۲۰. تأدیپ: مجازات، تنبیه. / × در پادشاه ... بود: بتواند نسبت به پادشاه نافرمانی و عصیان کند. / یارد اندیشیدن: بتواند بیندیشد. / که: زیرا که. / مُنهی: خبر دهنده، جاسوس. / قوی‌رایی: داشتن اندیشه‌ی نیرومند. (حاصل مصدر، از «قوی‌رای» + ی مصدری).

خودآزمایی ۷

۱. معنی واژه‌ی «خوار کاری» چیست؟
- الف) کارهای کوچک کردن، خرده کاری
 ب) سستی، تنبلی
 ج) ضعیف شمردن
 د) تحقیر نمودن
۲. منظور از «پادافراه» کدام یک از معانی زیر است؟
- الف) پاداش
 ب) مجازات
 ج) جرم
 د) پاداش الهی
۳. معنی «مُنهی» کدام است؟
- الف) ندا دهنده
 ب) نهی‌کننده
 ج) خبر دهنده
 د) جارچی
۴. منظور از «از آن است که» کدام یک از گزینه‌های زیر است؟
- الف) به خاطر آنهاست که ...
 ب) مال آنهاست که ...
 ج) به آن علت است که ...
 د) دلیل مال آنها بودن این است که ...
۵. «ی» در واژه‌ی «فراخ دلی» و «قوی‌رایی» چگونه یایی است؟
- الف) ی وحدت
 ب) ی نکره
 ج) ی مصدری
 د) نسبت

مشورت با دانایان و پیران

چکیده

بهره‌گیری از اندیشه‌ها و اندوخته‌های ذهنی دیگران، نشانه‌ی کمال آدمی است نه نقص وی، در زندگی فردی و اجتماعی به ویژه امر مملکت‌داری، با دانایان معرفت‌آموخته و پیران تجربه‌اندوخته مشورت باید کرد. چه، اندیشه‌ی یک تنه چون نیروی یک تنه است. پس در انجام کارهای سترگ هر چه نیرو بیشتر، نتیجه‌بهنجارتر، مشاورت در نزد خداوند از چنان حرمتی برخوردار است که حتی پیامبر اسلام (ص) را بدان امر می‌فرماید.

مشاورت کردن در کارها از قوی‌رایی مرد باشد و از تمامی عقل و پیش‌بینی. چه، هرکس را دانشی باشد و هر یکی چیزی داند: یکی بیشتر داند و یکی کمتر، و یکی دانشی داند و هرگز کار نبسته و نیازموده، و یکی هم دانش داند و هم کار بسته و تجربه‌ها کرده، مثل این چنان باشد که یکی معالجتِ دردی و علتی از کتاب طب خوانده باشد و نام آن داروها همه به یاد دارد و بس، و یکی نام همه داروها بداند و معالجت آن علت کرده باشد و بارها تجربت کرده، هرگز این با آن برابر نباشد. همچنین یکی باشد که سفرها بسیار کرده باشد و جهان بیشتر دیده و سرد و گرم بیشتر چشیده و در میان کارها بوده، با آن کس برابر نتوان کرد این کس را، که هرگز سفر نکرده باشد و ولایت‌ها ندیده و در میان کارها نبوده، و یا میانه حال باشد. این معنی را گفته‌اند که «تدبیر، همه، با دانایان و پیران و جهان‌دیدگان باید کرد». و نیز یکی را خاطری تیزتر باشد و در کارها زودتر تواند دید، و یکی کند فهم‌تر باشد.

و دانایان گفته‌اند که «تدبیر یک تنه چون زور یک مرده باشد و تدبیر دو تنه چون زور دو مرده و تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد». و در هر حالی نیروی ده مرده بیشتر و قوی‌تر از نیروی یک مرده باشد. همچنین تدبیر ده کس قوی‌تر از تدبیر دو کس باشد یا سهم کس یا پنج کس. و همه‌ی جهانیان متفق‌اند که از آدمیان هیچ کس داناتر از پیغامبر ما محمد مصطفی (ص) نبوده است. به همه دانش که او را بود، از پس هم چنان بدیدی که از پیش، و آسمان‌ها و زمین‌ها و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و عرش و کرسی و آنچه در این هر دو میان است بر او عرضه کردند و جبرئیل علیه‌السلام هر زمان همی آمد و وحی همی آورد و از بوده و نابوده خبر همی داد - با چندین فضیلت و معجزات که او را بود ایزد، تعالی، او را همی فرماید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» یا محمد، چون کاری خواهی کرد و یا مهمی تو را پیش آید، با یاران خویش تدبیر کن. او را

مشورت همی فرماید کردن. چون او بی‌نیاز نبود از تدبیر و مشورت، نباید دانستن که هیچ آفریده بی‌نیاز نتواند بود.

شرح

۱. تمامی: کمال، تمام بودن.
۳. مَثَل: نظیر، مانند.
۴. عِلَّت: بیماری.
۷. × در میان کارها بوده: دست‌اندر کار بوده. (در تداول امروز).
۹. میانه حال: ظاهراً مراد کسی است که نه چندان بی‌تجربه باشد و نه مجرّب. / این معنی را: برای این معنی، به جهت ... / تدبیر: مشورت، رای‌زنی.
۱۰. خاطر: ذهن، ضمیر. / تواند دید: می‌تواند درک کند، تشخیص دهد. دیدن: بصیرت، درک.
۱۲. یک مرده: به اندازه‌ی یک مرد، یک شخص، (صفت مرکب).
۱۶. به همه: با همه، با وجود همه‌ی. / از پس ... پیش: از پشت سر به همان خوبی می‌دیده که از پیش رو.
- ۱۷ و ۱۸. لوح و قلم: «لوح» لوح محفوظ است (قرآن کریم ۲۱/۸۵) و آن به صحیفه‌ای تفسیرگردیده که آنچه در جهان جاری و ساری می‌شود، بر آن نوشته شده است «قلم» (قرآن کریم، ۱/۶۸): به قلمی تفسیر گردیده که لوح با آن نوشته شده و نخستین چیزی شمرده شده است که خدا آفرید. / عرش: مجازاً مقام و جایگاه الهی. جایگاه صدور امر الهی (تدبیر امر). / کرسی: عرش. / × در این هر دو میان: در میان این هر دو، (در میان زمین‌ها و آسمان‌ها). / عرضه کردن: نشان دادن. / جبرئیل: فرشته‌ی وحی، فرشته‌ی مقرب خدا. / او: حضرت محمد (ص).
۲۰. و شاورهم فی الامر: (قرآن کریم: آل عمران، ۱۵۹).

خودآزمایی ۸

۱. معنی کلمه‌ی «عرش» به کدام یک از کلمات زیر نزدیک‌تر است؟
 - الف) تخت
 - ب) جایگاه
 - ج) آسمان
 - د) عرشه
۲. معنی کلمه‌ی «خاطر» چیست؟
 - الف) خطیر
 - ب) ضمیر
 - ج) خاطره
 - د) جانب
۳. واژه‌ی «لوح» در این بخش، به معنی ... است:
 - الف) تخته سیاه
 - ب) سنگ نبشته
 - ج) لوح محفوظ
 - د) تاریخ

۴. کدام یک از چهار تعبیر زیر با جمله‌ی «تدبیر یک تنه چون زور یک مرده باشد» هم‌معنی است؟
- الف) چاره‌اندیشی یک نفره همچون زور یک نفره است.
- ب) تدبیر یک فرد برابر با قدرت مردانه‌ی اوست.
- ج) مشورت با یک نفر مثل زور یک مرد است.
- د) مشورت با یک فرد بیانگر توان اوست.

بخش دوم

گزیده قابوس نامه

نشانه‌ها

هر شماره، نشانه سطری از متن بخش مربوط است.
/ (خط مورب) نشانه فارق است که شرح واژه‌ها و جمله‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند.
* (ستاره) نشانه شرح معنی جمله است.
-> مراجعه کنید.

فم: فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ∇ کتاب‌نامه.

دایرةالمعارف: دایرةالمعارف فارسی ∇ کتاب‌نامه.

صط: اصطلاحات دیوانی ∇ کتاب‌نامه

یو. م: متن قابوس‌نامه به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ∇ کتاب‌نامه.

یو. گ: گزیده قابوس‌نامه به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی ∇ کتاب‌نامه.

نفیسی: متن قابوس‌نامه به تصحیح سعید نفیسی.

...: (سه نقطه) نشانه بریده شدن مطلب است به منظور اختصار.

(): نشانه توضیحات دستوری و گاه توضیح بیشتر یک واژه یا مطلب است.

=: برابر است با، مراد این است.

از: پیش از نام مأخذ، یعنی مطلب عیناً نقل نشده است.

->: این نشانه در موارد ارجاع به کار برده شده، دست راستِ خط مورب، شماره فصل و دست چپ، شماره شرح واژه است.

ج: جلد (کتاب‌شناسی)

ج: جمع (در واژه)

هدف‌های کلی درس

هدف از خواندن و بررسی قابوس‌نامه آن است که دانشجوی:

۱. با قابوس‌نامه و نویسنده آن عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر آشنا شود.
۲. با سبک نثر قرن پنجم آشنا گردد و ویژگی‌های این سبک را تشخیص دهد.
۳. با شیوه نگارش عنصرالمعالی آشنا شود و ویژگی‌های نگارش این نویسنده را شناسایی نماید.
۴. زیبایی‌های لفظی و معنوی نثر عنصرالمعالی را دریابد.
۵. مضامین فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی قابوس‌نامه را تشخیص دهد.
۶. با فضای فرهنگی حاکم بر جامعه روزگار نویسنده، آشنا شود.
۷. با آیین‌ها و سنت‌های کهن ایرانی پیوند عاطفی پیدا نماید.
۸. با خواندن، فهمیدن و تجزیه و تحلیل این گزیده، انگیزه‌ای برای مطالعه متن کامل قابوس‌نامه پیدا کند.

هدف‌های رفتاری

دانشجوی عزیز، انتظار می‌رود پس از مطالعه این بخش بتوانید:

۱. متون آورده شده از قابوس‌نامه را بدون غلط، به‌طور سلیس و روان بخوانید.
۲. واژگان، تعبیرات و اصطلاحات قابوس‌نامه را معنی کنید و معادل آنها را به زبان فارسی متداول بنویسید.
۳. نکات دستوری را شناسایی و از متن حکایتهای آورده شده استخراج کنید.
۴. ویژگی‌های دستوری را شرح دهید و آنها را با اختصاصات قرنهای دیگر مقایسه نمایید.
۵. با آوردن مثالهایی از قابوس‌نامه حداقل به دو ویژگی نگارش عنصرالمعالی اشاره کنید.
۶. ویژگی‌های نثر قرن پنجم را برشمارید و نثر این دوره را از ادوار دیگر تمیز دهید.
۷. هر فصل را در ده سطر به‌طور خلاصه بنویسید.
۸. نظریه‌های فرهنگی، اخلاقی و سیاسی نویسنده را که در هر فصل مطرح شده است بامیزانهای امروزی بسنجید.

۹. پیام عنصرالمعالی را در هر فصل بنویسید و آنها را ارزیابی نمایید.

«کامیاب باشید»

* مبنای رسم خط کتاب، شیوه مندرج در کتاب «فرهنگ املائی» تألیف دکتر جعفر شعار است.

مقدمه

زندگی نامه عنصرالمعالی

کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار. ملقب به عنصرالمعالی از امیران خاندان زیار بود. این خاندان ایرانی نژاد که از ۳۱۶ تا ۴۳۴ هـ.ق. بر نواحی شمالی ایران فرمانروایی داشتند، به ظاهر فرمان خلفای عباسی را گردن نهاده بودند و باطناً با سلطه تازیان بر ایران مبارزه می کردند. پس از چیرگی ترکمانان سلجوقی بر ایران، آل زیار تنها به عنوان امیرزادگان و مقتدران محلی در بخشی از طبرستان باقی مانده بودند. عنصرالمعالی نیز همچون پدرش اسکندر حکومت مستقلی نداشت و امیری وی منحصر به قسمت محدودی از گرگان و طبرستان بوده است. از آن جا که همسرش دختر سلطان محمود غزنوی بود، وی هشت سال در دستگاه سلطان مودود بن محمود به ندیمی به سر برد. سالهایی از عمر را نیز به غزوه در هندوستان و مرزهای روم سپری کرد. عنصرالمعالی قابوس نامه را در راهنمایی و اندرز به پسرش، گیلان شاه، نگاشته است. آگاهی، هوشمندی و دانش وی در این کتاب پرارزش جلوه گر است. او که در کودکی و جوانی در دستگاه پدر، از آموزشهای ویژه امیرزادگان برخوردار بوده، افزون بر سواری، تیراندازی و شناگری از دانش آموزگاران و استادان زمان نیز بهره ها گرفته است. از این رو گذشته از قلم توانایی که در نویسندگی دارد در همه موضوعات چهل و چهارگانه کتاب از رموز مملکت داری و آیین های جنگ و سواری و سپاهی گری گرفته تا ادبیات، پزشکی، ستاره شناسی، موسیقی و بازرگانی و جزاینها با آگاهی شگفت انگیزی سخن می گوید. صداقت و روشنگویی و خیراندیشی نویسنده چیزی نیست که طی مطالعه کتاب دریافته نشود. عنصرالمعالی از قریحه شاعری نیز برخوردار بوده و در جای جای قابوس نامه به مناسبت، از اشعار خویش شاهد می آورد - کاری که بعدها سعدی در گلستان کرده است - اما شعر عنصرالمعالی شعری است متوسط، و قابل قیاس با نثر زیبا، روان و دلنشین وی نیست. هر چند این «امیر دبیر» تنها مرد حکومت و سیاست در تاریخ ایران نیست. که در ادب پارسی اثری از خود به یادگار نهاده است، ولی قابوس نامه با توجه به قدمت و ویژگی های آن، در گنجینه زبان پارسی از ارزشی والا برخوردار است. رهنمودهای مردی آزموده در زندگی فردی، سیاسی و اجتماعی در نهایت روشنی و راستی در نوشته هایش منعکس است. گذشته از همه اینها فروتنی او که با همه احاطه بر دانشهای روزگار خویش، خود را «در دانش، پیاده» می خواند، نمونه ای از منش آزاده نیاکانمان به

دست می‌دهد، اگر بیم درازشدن این مقدمه نمی‌رفت برای همه خصوصیات این نویسنده نیک نفس که در سراسر کتاب متجلی است شواهدی آورده می‌شد، نمونه‌هایی که نشان می‌دهد عنصرالمعالی مردی است پرمایه و دانشور، واقع‌بین و میانه‌رو، مردم‌شناس و آگاه به روان‌شناسی فردی و اجتماعی، سیاست‌پیشه و دوراندیش با نگاهی ژرف به زندگی، و افزون بر همه اینها دارای قلبی رئوف و به‌دور از سختدلی‌های مردی صاحب قدرت.

تاریخ درگذشت عنصرالمعالی به احتمال بسیار پس از ۴۷۵ ه.ق. بوده است.

زمان تألیف کتاب

نگارش قابوس‌نامه به تصریح بسیاری از نسخه‌های موجود کتاب، در سال ۴۷۵ ه.ق. پایان گرفته است.

نام کتاب

برخی با توجه به جمله‌ای که در مقدمه بعضی نسخه‌ها به قلم خود عنصرالمعالی آمده و با عنوان این «نصیحت‌نامه» بدان اشاره شده است، نام اصلی آن را «نصیحت‌نامه» دانسته‌اند. نسخه‌ای نیز دارای عنوان «کتاب پندنامه امیر کبیر» است، ولی آنچه مسلم است شهرت کتاب به قابوس‌نامه از جهت شهرت نویسنده بوده است به «قابوس دوّم».

قابوس نام نیای عنصرالمعالی است.

ارزش قابوس‌نامه

می‌گویند: «نصیحت تلخ است». پس چیست که پندنامه عنصرالمعالی را تا این حد شیرینی و جذابیت بخشیده است؟ این راز با اندک تعمقی در بابهای کتاب آشکار می‌شود. گویا مایه تلخی پند، چهره متفرعن ناصح باشد نه نفس نصیحت، نکته‌ای که نویسنده قابوس‌نامه با ظرافتی هر چه تمامتر از عهده آن بر آمده است زیرا که نه تنها در اندر زگوییهایش به فرزند کمترین نشانی از برتری طلبی، ملامتگری و معصوم‌نمایی به چشم نمی‌خورد بلکه وی حتی به آسانی از خطاها و لغزشهای گذشته خویش یاد می‌کند و از سر مهر، حاصل آن تجربیات را پیش روی فرزند می‌گذارد تا وی را از تکرار آنها باز دارد.

قابوس‌نامه از دیدگاه زبان و ادبیات پارسی اثری است گرانبها، زیرا که سرشار است از واژه‌ها و ترکیبات و تعبیرات زیبایی فارسی حدود هزار سال پیش. همچنین گنجینه‌ای است از مثل‌های سایر و رایج روزگار خود که کاربرد برخی از آنها به زمان ما نیز رسیده است چنانکه می‌توان از مجموع این واژگان و امثال، فرهنگی در خدمت پربار کردن و غنای زبان فارسی امروز فراهم آورد.

عنصرالمعالی هر چند مردی است فرهیخته و در مکتب زمان پروریده، برای فضل‌فروشی گرد لغات‌تازی نمی‌گردد و کوشش دارد به جای آنها از واژه‌های هنوز زنده زبان فارسی بهره گیرد ولی از آن جا که در همه کاری میانه‌رو است از زیاده‌روی در کاربرد کلمات فارسی سره - به ویژه مهجور - خودداری

می‌کند و فرزند را نیز در این باره هشدار می‌دهد (۷ بخش دبیری همین گزیده). نمونه‌ای از این پارسی‌نویسی به دور از افراط را می‌توان در داستان «مرد درزی» دید. (۷ بخش پنجم این گزیده). در این داستان کوتاه صد کلمه‌ای، تنها پنج لغت عربی به کاررفته است. آن هم واژه‌هایی که برابر فارسی نداشته است. (۷ سبک‌شناسی بهار ج ۲).

به هر حال نثر عنصرالمعالی از تکلفات منشیانه چون به کار بردن واژه‌های سنگین و غیرضرور تازی، آوردن سجع و صنایع و جمله‌ها و لفظهای مترادف بر کنار است. عبارات وی برخوردار از روانی و ایجازی دلنشین است. یعنی همه ویژگی‌های نثر مرسل قرن چهارم و پنجم.

از دیدگاه جامعه‌شناسی نیز قابوس‌نامه آینه عادات و رسوم روزگار خویش است و به تعبیر شادروان ملک‌الشعرای بهار «مجموعه‌ای است از تمدن اسلامی پیش از مغول». سبک‌شناسی ج ۲.

از آن جا که کتاب چهل و چهار موضوع متفاوت را در بر دارد می‌توان بسیاری از پدیده‌های اجتماعی عصر را به روشنی در آن دید، از آداب معاشرت و دوستی و مهمانی و سوداگری و گزینش همسر گرفته تا دانشها و فنون رایج روزگار، که در هر باب نیز عنصرالمعالی با آوردن داستانهایی به تناسب موضوع بر لطف و جاذبه نوشته خویش افزوده است.

ارزش ادبی کتاب موجب اقتباس این داستانها در آثار نویسندگان و شعرای بزرگ ایران گردیده است که از آن میان می‌توان جوامع‌الحکایات عوفی و حدیقه‌الحقیقه سنایی و سلسله‌الذهب جامی را نام برد. هم‌چنین قابوس‌نامه به زبانهای بیگانه چون ترکی، فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، عربی، ژاپنی و روسی ترجمه گردیده است.

افزون بر اینها پذیرش و اقبال مردم این سرزمین طی ده قرن نسبت به قابوس‌نامه، بزرگ‌ترین و روشن‌ترین داوری در مورد این اثر جاویدان ادب پارسی است.

نرگس روان‌پور

تیرماه ۱۳۷۰

دیباچه قابوس نامه

چکیده

در این بخش از قابوس نامه که به منزله پیشگفتار کتاب است، عنصرالمعالی انگیزه خویش را در تألیف کتاب برای فرزند خود - گیلان شاه - بیان می‌دارد و می‌گوید که: ضعف پیری و احساس رسیدن به خط پایان زندگی، او را بر آن داشته تا حاصل عمری تجربه را همچون میراثی گرانبها در اختیار فرزند گذارد، زیرا که نمی‌خواهد پسرش به بهای سپری کردن عمر، سرانجام به این نتیجه تلخ رسد که: «عمر دوبایست در این روزگار».

هر چند که احتمال می‌دهد فرزند به حکم غرور جوانی، پند پدر را جدی نگیرد، او به وظیفه پدری خویش عمل می‌کند.

آنگاه تبار شاهانه خود را که به انوشیروان ساسانی می‌رسد، برمی‌شمرد تا فرزند بهای گوهر خویش بشناسد؛ اما به او هشدار می‌دهد که به اصل و گهر بسنده نکند بلکه با افزودن دین و دانش و هنر، ارزش نسبی خویش را والاتر کند.

چنین گوید جمع‌کننده این کتاب پندها، الامیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر، مولا امیرالمؤمنین، با فرزند خویش گیلان شاه: «بدان ای پسر که من پیر شدم و ضعیفی و بی‌نیروی و بی‌توشی بر من چیره شد و منشور عزل زندگانی را از موی خویش بر روی خویش کتابتی همی بینم که این کتابت رادست چاره‌جویان بستردن نتواند. پس ای پسر چون نام خویش را در دایره گذشتگان یافتم روی چنان دیدم که پیش از آن که نامه عزل به من رسد نامه‌ای دیگر در نکوهش روزگار و سازش کار و بیش بهرگی جستن از نیکنمایی یاد کنم و تو را از آن بهره کنم بر موجب مهر خویش؛ تا پیش از آن که دست زمانه تو را نرم کند تو خود به چشم عقل در سخن من نگری، فرونی‌یابی و نیکنمایی در دو جهان. و مبادا که دل تو از کار بستن باز ماند که آنگه از من شرط پدری آمده باشد».

اگر تو از گفتار من بهره‌نیکی نجویی، جویندگان دیگر باشند که شنودن و کار بستن نیکی، غنیمت دارند و اگر چه سرشت روزگار بر آن است که هیچ پسر پند پدر خویش را کاربند نباشد. چه، آتش در دل جوانان است. از روی غفلت، پنداشت خویش ایشان را بر آن نهد که دانش خویش برتر از دانش پیران بینند. و

اگرچه این سخن، مرا معلوم بود، مهر پدری و دلسوزگی پدران، مرا نگذاشت که خاموش باشم. پس آنچه از موجب طبع خویش یافتم در هر بابی سخنی چند جمع کردم و آنچه بایسته‌تر بود و مختصرتر، در این نامه نیشتم. اگر از تو کار بستن خیزد، پسندیده آمد والا من آنچه شرط پدری بود به جای آورده باشم که گفته‌اند: بر گوینده جز گفتار نیست چون شنونده خریدار نیست جای آزار نیست.

و بدان ای پسر که سرشت مردم چنان آمد که تکاپوی کند تا از دنیا آنچه نصیب او آمده باشد به گرامی‌تر کس خویش بماند و نصیب من از دنیا این سخن گفتن آمد و گرامی‌تر کس، بر من تویی. چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب من بود پیش تو فرستادم تا خود کامه نباشی و پرهیز کنی از ناشایست و چنان زندگانی کنی که سزای تُخمه پاک تُست که تو را ای پسر تُخمه بزرگ و شریف است و هر دو طرف کریم‌الطرفینی و پیوسته ملوک جهانی: جدت ملک شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بود که نبیره آغش و هادان بود و آغش و هادان ملک گیلان بود به روزگار کیخسرو. و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است و مُلک گیلان از ایشان به جدان تو یادگار بماند و جدۀ تو، مادرم، دختر ملکزاده‌المرزبان بن رستم بن شروین بود. که مصنف مرزبان‌نامه است سیزدهم پدرش قابوس بن قباد بود، برادر ملک انوشروان عادل، و مادر تو فرزند ملک غازی محمود بن ناصرالدین بود و جدۀ من فرزند ملک پیروزان، ملک دیلمان بود. پس ای پسر هشیار باش و قدر و قیمت‌نژاد خود بشناس و کمبودگان مباش هر چند من نشان خوبی و روزبهی اندرتو همی بینم این گفتار بر شرط تکثر واجب دیدم.

آگاه باش ای پسر که روز رفتن من نزدیک است و آمدن تو بر اثر من زود باشد چه، امروز تا در این سرای سپنجی، باید که بر کار باشی و زادی و پرورشی را که سرای جاودان را شاید، برداری و سرای جاودانی برتر از سرای سپنجی است و زاد او از این سرای باید جُست که این جهان چون کشتزاری است که از او کاری و از او دروی از بد و نیک؛ و کس دُروده خویش در کشتزار نخورد بلکه در آبادانی خورد و آبادانی این سرای، سرای باقی است. و نیک مردان در این سرای، همّت شیران دارند و بد مردان همّت سگان و سگ همان‌جا که نخجیر گیرد بخورد و شیر چون گیرد به جای دیگر خورد. و نخجیرگاه تو این سرای سپنجی است و نخجیر تو دانش و نیکی است. پس نخجیر ایدر کن تا وقت خوردن به سرای باقی آسان توانی خوردن که طریق سزای ما بندگان، طاعت خدای است عزّ و جَلّ و مانند آن کس که راه خدای تعالی جوید و طاعت خدای تعالی جوید چون آتشی بود که هر چند سرنگوش کنی برتری و فزونی جوید و مانند آن کس که از راه خدای تعالی و طاعت او دور باشد چون آبی بود که هر چند بالاش دهی، فروتری و نگوئی جوید. پس بر خویشتن واجب دان شناختن راه ایزد تعالی^۱ ... و این کتاب را چهل و چهارباب نهاده آمد.

شرح

۱. جمع‌کننده: گردآورنده، مؤلف. / عنصرالمعالی: اصل و مایه بلندیها (لقب مؤلف کتاب است). / کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ۷ مقدمه کتاب

۲. مولا: عبد، بنده. (این واژه به معنی سرور و آقا نیز هست. این گونه کلمات را که دو معنی متضاد دارند «لغات اضداد» می‌گویند / امیرالمؤمنین: سرور مؤمنان، خلیفه مسلمانان. مراد، القائم بالله عباسی است. (این لقب نخست به عمر بن خطاب داده شد و پس از او خلفای عباسی را بدین لقب خواندند، ولی شیعه این لقب را تنها به علی بن ابی طالب (ع) اطلاق می‌کنند. فم). / مولا امیرالمؤمنین: یعنی فرمانبردار خلیفه عباسی. / با: به
۳. ضعیفی: ناتوانی، ضعف. (ضعیف + یاء مصدری). / بی‌توشی: ناتوانی، بی‌رمقی. / منشور: نامه دولتی سرگشاده، از قبیل فرمان‌ها و دستورهای غیرمحرمانه.
۴. کتابت: نوشتن، تحریر. / × منشور ... همی بینم: سپید شدن موی خود را همچون فرمان‌برکناری از زندگی تلقی می‌کنم که بر چهره‌ام نوشته‌اند.
۵. بستردن = ستردن + «ب» تأکید: پاک کردن، زدودن، محو کردن.
۶. روی چنان دیدم: مصلحت چنان دیدم. / نکوهش: نکوهیدن، سرزنش کردن، عیب گفتن. / بیش بهر گی جستن: برخوردار شدن هر چه بیشتر.
- ۷ و ۸. × تو را ... خویش: به سبب مهر پدری تو را از آن بهره‌مند سازم. / نرم کند: تأدیب کند. (عنصرالمعالی خود در باب بیست و هفتم قابوس‌نامه «حق فرزندی و حق شناختن» جمله‌ای عربی از جد خود نقل می‌کند بدین مضمون: «من لم یؤدبه الابوان یؤدبه الملوان» یعنی: آن‌کس را که پدر و مادر ادب نکنند، گردش شب و روز (زمان) ادبش خواهد کرد).
- ۹ و ۱۰. فزونی یابی: بیشی و برتری پیدا کنی. / کار بستن: یعنی کار بستن پندهای من. / × که آنکه... باشد: زیرا که در آن صورت من شرط پدری را در حق تو به جای آورده‌ام.
۱۱. شنودن = شنیدن. (کاربرد قدیم).
۱۲. غنیمت دارند: غنیمت می‌شمارند.
- ۱۳ و ۱۴. کاربند: به کار گیرنده، عمل‌کننده (= کاربندنده. صفت فاعلی). / چه: زیرا که. (بیان علت). پنداشت: پندار، خیال، توهم، وهم. / × از روی ... نهد: از روی نادانی، پندار آنان و ادارشان می‌کند.
- ۱۵ الی ۱۷. دلسوزگی: دلسوزی، مهر و غمخواری. (مرگب از دلسوزه + ی مصدری). / × آنچه ... یافتم: آنچه بر مقتضای ذوق خود پیدا کردم. / بایسته: لازم، ضرور. / نامه: کتاب. (همچون شاهنامه: کتاب شاهان). فردوسی گوید:
- یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدان اندرون، داستان
و فرخی:
- باغ چو مجلس کسری شده چون حور و پری
راغ چون نامه مانی شده پرنقش و صُور
/ نبشتم: = نوشتم. (کاربرد قدیم). / × اگر ... خیزد: اگر پندهای مرا به کار بندی.

۱۸ و ۱۹. × بر گوینده ... نیست: وظیفه گوینده تنها، گفتن است اگر شنونده پذیرای آن نباشد، جای رنجش نیست.

۲۰. سرشت مردم چنان آمد: طبیعت انسان چنان است، چنان آفریده شده است. / تکاپوی کند: کوشش می کند.

۲۱. آمده باشد: شده باشد. / به: برای. / گرامی تر؛ گرامی ترین (صفت تفضیلی در مفهوم صفت عالی. کاربرد قدیم). / بماند: بنهد، بگذارد. فعل «ماندن» به معنای نهادن و گذاشتن در فارسی قدیم بسیار به کار رفته است. فرخی گوید:

رفت و ما را همه بیچاره بماندمن ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار
و در تاریخ بخارا:

این گوسفندان به بخارا بمان یا به من بفروش.

(لغت نامه)

۲۲. رحیل: کوچ، کوچیدن، رحلت. / × چون ... کردم: چون آماده کوچ به جهان دیگر شدم.

۲۳. خود کامه: خودسر، هوی پرست. / تخمه: نژاد، اصل و نسب. / سزا: درخور، شایسته.

۲۴. کریم الطرفین: کسی که از طرف پدر و مادر (هر دو) نجیب و کریم باشد. / پیوسته: خویشاوند.

۲۵. نبیره: فرزندزاده.

۲۶. گیلان: (مركب از گیل + ان پسوند مکان) به معنای مسکن قوم گیل. سرزمین واقع در جنوب غربی دریای خزر. / کیخسرو: سومین پادشاه کیانی که داستانش در شاهنامه فردوسی آمده است. / ابوالمؤید بلخی: از شاعران و نویسندگان ایران در قرن چهارم هجری و صاحب شاهنامه بزرگ منثور که شاهنامه مؤیدی نامیده می شده. امروز از آن جز قطعه کوتاهی برجای نیست که در «تاریخ سیستان» نقل گردیده است (فم).

۲۷. مُلک: پادشاهی، کشور. / جدان: اجداد، نیاکان. (جد + ان، نشانه جمع فارسی).

۲۸. مرزبان بن رستم بن شروین: از شاهزادگان طبرستان که کتاب مرزبان نامه را اواخر قرن چهارم هجری به زبان طبری نوشته است و در اوایل قرن هفتم هجری یکی از فضلاء عراق عجم به نام سعدالدین وراوینی آن را به زبان فارسی معمول عصر خود در آورده است. (فم). / مصنف: تصنیف کننده، نویسنده، (برخی بین تصنیف و تألیف فرق گذارند در تصنیف جنبه ابتکار نویسنده آشکار است و در تألیف بیشتر از نوشته های دیگران استفاده می شود. (فم).

۲۹. انوشروان: انوشیروان، لقب خسرو اول، بیست و یکمین پادشاه ساسانی ملقب به دادگر. او فرزند قباد (غباد) ساسانی است. / غازی: جنگجو، کسی که در راه دین با کافران جهاد کند. (در اینجا لقبی است که به سبب جنگهای محمود غزنوی که اکثر رنگ مذهبی داشت، به او داده بودند). / محمود بن ناصرالدین: مراد،

سلطان محمود غزنوی است پسر ناصرالدین سبکتکین. سلطان محمود از ۳۸۷ تا ۴۲۱ (ه. ق.) که در گذشت، به استقلال بر ایران و دیگر متصرفات خود حکومت کرد.

۳۰. دیلمان: (مركب از دیلم + ان پسوند مکان) به معنی جایگاه دیلم‌ها که تیره‌ای ایرانی بودند جدا از قوم گیل. ولی بعدها با مردم گیل در آمیختند و گیلکان امروزی فرزندان و بازماندگان هر دو تیره‌اند در قدیم قسمت کوهستانی گیلان در دیلم و مردم آن را دیلمان می‌گفتند (از فم).

۳۱. کمبودگان: جمع کمبوده، مردم کم ارزش، دون، اسدی طوسی در گرشاسب‌نامه گوید:
کسی نیست بدبخت و کمبوده تر ز درویش نادان دل‌خیره‌سر
(از فم)

(به نظر استاد دکتر یوسفی این واژه می‌تواند «گمبودگان» نیز باشد به معنای مردم گمنام. که در این صورت با مفهوم عبارت نیز سازگارتر است یو. م.) / روزبهی: (روزبه + ی مصدری)، روزبه بودن، نیکروزی، خوشبختی.

۳۲. تکثر: بسیاری. / × این گفتار ... دیدم: لازم دیدم که به تفصیل برایت سخن بگویم (بنویسم).

۳۳. رفتن: درگذشتن، مردن. / بر اثر: به دنبال. / × آمدن ... باشد: پس از من تو هم چندان نخواهی زیست.

۳۴. سپنج: عاریت، عاریتی. خانه‌ای که کشاورزان و دشت‌بانان در سر غله‌زار و پالیز و امثال آن از چوب و علف سازند. «سرای سپنج»: چون دنیا پایدار نیست و حکم مهمانخانه عاریتی را دارد، آن را نیز به طریق استعاره، سرای سپنج گفته‌اند. / بر کار باشی: بکوشی، جهد کنی. / زاد: توشه، خوراکی که در سفر با خود می‌برند، ذخیره سفر. / پرورش: خوراک، غذا. این واژه به معنای غذا و خوراک در متون ادب فارسی کاربرد فراوان داشته است، از آن جمله در شاهنامه فردوسی:

به جز مغز مردم مده‌شان خورش مگر خود بمیرند از آن پرورش
یا:

ز ماهی بود مردمان را خورش ندارند چیزی جز آن پرورش
(لغت‌نامه)

سرای جاودان، عالم آخرت.

۳۵. شاید: در خور است، شایسته است (سوم شخص مفرد مضارع از مصدر شایستن).

۳۶. کاری: بکاری. (از مصدر کاشتن). / دروی: درو کنی (از درودن = درویدن).

۳۷. آبادانی: آنچه امروزه آبادی (قریه، خانه، قرارگاه) می‌گوییم، مقابل «کشتزار». / × کس ... نخورد: هیچ کس آنچه را درو کرده در همان کشتزار نمی‌خورد، بلکه در آبادی می‌خورد.

۳۸. همّت: بلندی نظر، سعه صدر.

۳۹. نخجیر: شکار.

۴۰. ایدر: اینجا. (یعنی در این جهان).

۴۱. طریق سزا: راه و روش شایسته. / عَزَّ و جَلَّ: گرامی است و بزرگ است.
۴۲. مانند: شبیه، نظیر. / خدای تعالی: خدای، که والا و برتر است. (تعالی فعل است و خواندن واژه خدای یا ایزد به صورت مضاف به عباراتی چون: عَزَّ و جَلَّ، تبارک و ... نادرست است) لازم به یادآوری است که این عبارات در فارسی معادل صفت گرفته شده و به معنای «متعال» «عزیز» و «جلیل» و ... تلقی شده است.
- ۴۴ و ۴۵. بالاش دهی: به بلندی و سربالایی هدایتش کنی. / نگوئی جوید: به سرازیری و پستی می گراید.
۴۶. نهاده آمد: قرار داده شد، ترتیب داده شد.

خودآزمایی ۱

- انگیزه عنصرالمعالی در تألیف قابوس نامه چه بوده است؟
 - الف) نصیحت فرزند
 - ب) اندوختن مال و زر
 - ج) پیروی از فرمان پادشاه وقت
 - د) به جای نهادن اثری از خویش
- عنصرالمعالی از اینکه نصایح و اندرزهایش بدون چون و چرا مورد قبول واقع شود:
 - الف) مطمئن است.
 - ب) تردید دارد.
 - ج) ناامید است.
 - د) خوشحال است.
- معنی عبارت زیر در کدام گزینه آمده است؟

«به گرامی تر کسِ خویش بماند».

 - الف) مانند خویشان گرامی او باشد.
 - ب) برای عزیزترین کس خود بگذارد.
 - ج) از کسان خود گرامی تر بدارد.
 - د) گرامی تر از هر کس نگه دارد.
- معانی درست را از ستون چپ انتخاب کنید و در داخل پرانتز جلو واژه‌های مربوط ستون سمت راست بنویسید:
 ۱. منشور () (الف) اینجا
 ۲. رحیل () (ب) عاریت
 ۳. غازی () (ج) دون
 ۴. کمبود () (د) جنگجو
 ۵. تکثر () (هـ) کوچیدن
 ۶. ایدر () (و) فرمان سرگشاده
 ۷. سپنج () (ز) بسیاری

ح) شکار
ط) دنبال

فعالیت

نظر عنصرالمعالی را در زمینهٔ تعلیم و تربیت و ارتباط آن با اصل و نسب فرد، با نظریهٔ روان‌شناسانی که امروزه به عوامل توارثی در رشد شخصیت انسان معتقدند مقایسه کنید.

در فزونیِ گهر از فزونیِ خرد و هنر

چکیده

نویسنده قابوس‌نامه در تأیید هشدارهای خویش در پیشگفتار کتاب، فصلی را به‌شناساندن ارزش هنر و دانش اختصاص می‌دهد و پسر را به فراگیری آنها برمی‌انگیزد. هنر را گرانبه‌تر از گنج می‌نامد و همه جا آن را در ترادف با دانش و خرد به کار می‌برد و سرمایه خرد و دانش و هنر را برتر و ارزنده‌تر از گوهرِ اصل و نسب می‌داند مبادا که فرزند به پشت گرمی تبار خویش از کسب فرهنگ و معرفت تن زند.

بدان ای پسر که مردم بی‌هنر دایم بی‌سود بود، چون مُغیلان که تن دارد و سایه ندارد نه خود را سود کند و نه غیر را، و مردم اصیل و نسیب اگرچه بی‌هنر باشد از روی اصل و نسب، از حرمت داشتن مردم بی‌بهره نباشد؛ بتر آن باشد که نه گهر دارد و نه هنر. اما جهدباید کرد تا اگرچه اصلی و گهری باشی، تن گهر باشی که گوهرِ تن از گوهرِ اصل بهتر است. و بدان نام که مادر و پدر نهاد، همداستان مباش که آن نام، نشانی باشد. نام آن باشد که تو به هنر بر خویشتن نهی تا از نام جعفر و زید و عمر و عثمان و علی به استاد و فاضل و حکیم اوفتی که اگر مردم را با گوهرِ اصل، گوهرِ هنر نباشد، صحبتِ هیچکس را نشاید. و بدان که از همه هنرها بهترین هنر سخن گفتن است ... و چون این بدانستی زبان را به خوبی و هنر آموخته کن، چه گفته‌اند: هر که را زبان خوشتر، هواخواهش بیشتر. و با همه هنر جهد کن تا سخن بر جای گویی که سخن نه بر جای اگرچه خوب گویی، زشت نماید.

... و سخن، ناپرسیده مگوی و از گفتار خیره پرهیز کن و چون باز پرسند، جز راست مگوی و تا نخواهند کس را نصیحت مگوی و پند مده، خاصه کسی را که پند نشنود که او خود افتد. و بر سر ملا هیچکس را پند مده ... و چنان که به سخن خوب بخل نکنی، اگر طاققت بود، به عطای مال هم بخل مکن که مردم، فریفته مال زودتر شود زانکه فریفته سخن ... و به خویشتن، در غلط مشو. خود را جایی نه که اگر بجویند همانجا یابند تا شرمسار نگردی ... و بدان که نیکی کن و نیکی گوی دو برادرند که پیوندشان زمانه نگسلد و بر نیک کرده پشیمان مباش که جزای نیک و بد هم اندر این جهان به تو رسد، پیش از آنکه به جای دیگر روی. و چون تو با کسی خوبی کنی، بنگر که در وقت خوبی کردن همچندان راحت که بدان کس رسد، در دل تو خوشی و راحت پدید آید و اگر با کسی بدی کنی، به‌چندان رنج که بدو رسیده باشد، بنگر تا بر دل

تو چه ضُجرت و گرانی برسد، از تو خود بر کسی بد نیاید. چون حقیقت، بی ضُجرت تو رنج از تو به کس نرسد و بی خوشی تو راحت از تو به کس نرسد، درست شد که مکافات نیک و بد هم بدین جهان می‌یابی، پیش از آنکه بدان جهان رسی.

... و تن خویش را بعث کن به فرهنگ و هنر آموختن. و این تو را به دو چیز حاصل شود: یا به کار بستن چیزی که دانی، یا به آموختن آن چیز که ندانی. و سقراط گوید: «هیچ گنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمن بدتر از خوی بد نیست و هیچ عزّی بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست». پس آموختن را وقتی پیدا مکن، چه در هر وقت و در هر حال که باشی، چنان باش که یک ساعت از تو در نگذرد تا دانشی نیاموزی ... و با مردم نادان صحبت مکن خاصّه با نادانی که پندارد که داناست ... و جهد کن تا ستوده خلقان باشی و نگر تا ستوده جاهلان نباشی که ستوده عام نکوهیده خاص بود چنان که در حکایتی شنویم:

گویند: روزی افلاطون نشسته بود. از جمله خاصّ آن شهر مردی به سلام او اندر آمد و بنشست و از هر نوع سخن همی گفت. در میانه سخن گفت: ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که سخن تو می‌گفت و تو را دعا و ثنا همی گفت و می‌گفت: افلاطون بزرگوار مردی است که هرگز کس چو نبوده است و نباشد، خواستم که شکر او به تو رسانم. افلاطون چون این سخن بنشنید، سر فرو برد و بگریست و سخت دل‌تنگ شد. این مرد گفت: ای حکیم از من چه رنج آمد تو را که چنین تنگدل گشتی؟ افلاطون گفت: از تو مرا رنجی نرسید و لکن مرا مصیبتی از این بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید؟ ندانم که کدام کار جاهلانه کردم که به طبع او نزدیک بود که او را آن خوش آمد و مرا بدان بستود، تاتوبه کنم از آن کار؛ و این غم مرا از آن است که مگر من هنوز جاهلم، که ستوده جاهلان، جاهلان باشند و هم در این معنی حکایت دیگر یاد آمد.

حکایت

چنین شنیدم که محمدبن زکریای رازی رَحْمَهُ اللهُ می‌آمد با قومی از شاگردان خویش. دیوانه‌ای پیش ایشان اوفتاد. در هیچکس ننگریست مگر در محمدبن زکریا و نیک در او نگاه کرد و در روی او بخندید. محمدبن زکریا باز خانه آمد و مطبوخ افتیمون بفرمود پختن و بخورد. شاگردان گفتند که: چرا مطبوخ خوردی؟ گفت: از بهر آن خنده دیوانه؛ که تا وی از جمله سودای خویش، جزوی با من ندید، با من نخندید ... و چنین سخنها که من یاد کردم، بخوانی و بدانی و بر فضل خویش چیره گردی آنگاه به فضل و هنر خویش غرّه مباش و مپندار که تو همه چیز بدانتی. خویشتن را از جمله نادانان شمر که دانا آنگه باشی که بر دانش خویش واقف گردی چنان که در حکایت شنویم که: به روزگار خسرو، اندر وقت وزارت بزرجمهر رسولی آمد از روم. خسرو بنشست چنان که رسم ملوک عجم بود و رسول را بار داد. وی را با رسول بارنامه همی بایست کند به بزرجمهر، یعنی که مرا چنین وزیری است، پیش رسول با وزیر گفت: ای

فلان! همه چیز در عالم تو دانی؟ بزرجمهر گفت: نه ای خدایگان! خسرو از آن طیره شد و از رسول خجل گشت. پرسید که: همه چیز پس که داند؟ بزرجمهر گفت: همه چیز همگان داند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند

... و سخت دانا، کسی باشد که بداند که نادان است و عاجز ... و بوشکور بلخی گوید و خویشتن را به دانش بزرگ در بیتی بستاید و آن بیت این است:
تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

شرح

* در: درباره. / گهر (= گوهر): نژاد، تبار، اصل و نسب. / از: از جهت، به سبب (از سیئه). / هنر: باید توجه داشت که این واژه در نزد قدما معنایی بسیار گسترده‌تر از امروز داشته است و با آنچه امروزه از این کلمه به ذهن می‌رسد متفاوت بوده است. علامه دهخدا در لغت‌نامه ذیل واژه «هنر» چنین شرح می‌کند: «این کلمه در واقع به معنی آن درجه از کمال آدمی است که هشیاری و فراست و فضل و دانش را دربردارد و نمود آن صاحب هنر را برتر از دیگران می‌نماید». نیز، «هنر» در لغت‌نامه به قابلیت، لیاقت، کفایت و توانایی فوق‌العاده جسمی یا روحی معنی شده است. به هر حال با توجه به کاربرد این کلمه در مقابل «گهر» چنان که فردوسی نیز می‌گوید «هنر برتر از گوهر آمد پدید» از قابوس‌نامه چنین دریافت می‌شود که عنصر المعالی به همه این مفاهیم به ویژه قابلیت‌های جسمی و روحی نظر داشته است. و فرزند را به اکتساب آنها ترغیب می‌کند. چنان که (در همین باب در فزونی گهر ...) در جایی گوید: «هر که تن خویش را مطیع خویش نتواند گردانید وی را از هنر بهره نباشد» که یادآور گفته سعدی است در «گلستان»: «از نفس پرور، هنر پروری نیاید» و همین معنی در «بوستان»:

خردمند مردم هنر پرورند که تن پروران از هنر لاغرند

عنصر المعالی در باب «حق فرزند و حق شناختن» شناگری را برای فرزند نوعی از «هنر» به شمار می‌آورد نیز همچنانکه ملاحظه می‌شود در سطر دهم همین بخش، نویسنده «سخن گفتن» را بهترین هنرها می‌نامد. اما همه جا میان هنر و صنعت فرق می‌نهد. با توجه به این نکات شاید بتوان در تعریف هنر از دید عنصر المعالی به چنین نتیجه‌ای رسید که: هنر = مجموعه‌ای است از دانش و خرد و هشیاری و نیز قابلیت‌های اکتسابی جسمی و روحی، چنان که فنون جنگ و شکار، سواری، تیراندازی، شنا، خوشنویسی، شاعری، نویسندگی و سخنوری را در برمی‌گیرد».

/ در فزونی گهر از فزونی خرد و هنر: درباره بیشتر شدن [ارزش] اصل و نسب به یاری خرد و هنر

۱. بُود: استعمال فعل مفرد برای واژه «مردم». (کاربرد قدیم). گاه نیز فعل جمع برای واژه «مردم» به کار می‌رفته است. / مغیلان = مخفف أمّ غیلان (مادر غولان): درخت صمغ عربی. درختچه‌ای است با خارهای

بی‌شمار از تیره پروانه‌واران و از دسته گل ابریشم‌ها (فم) / × چون ... ندارد: مانند خار مگیلان که تنه‌اش سایه‌ای ندارد.

۲. اصیل: نجیب، نژاده، باگهر. / نسیب: دارای نسب عالی.

۳ و ۴. بتر: (= بدتر) / اصلی: اصیل (اصل + ی نسبت. صفت نسبی). گهری: (= گوهری). دارای تبار و نژاد بزرگ (صفت نسبی) / × جهد: ... بهتر است: باید کوشش کنی تا هر چند که اصل و نسب عالی داشته باشی خود نیز ارزش و شخصیتی کسب کنی. (یو. گ). چون ارزش آن از ارزش تبار و نژاد بیشتر است.

۵ و ۶. همداستان: موافق، راضی. همداستان مباش: در اینجا یعنی اکتفا نکن، بسنده نکن. / * که آن ... باشد: زیرا که آن نام، تنها نشانه‌ای است برای شناسایی تو. / به هنر: به وسیله و به یاری هنر. / با: همراه (باء معیت). / تا از ... اوفتی: تا از نام [مثلاً] جعفر و زید و ... که داری فراتر روی و به القابی چون استاد و فاضل و ... نایل شوی.

۷. صحبت: همدمی، همنشینی. / نشاید: شایسته نیست، درخور نیست. (فعل «شایستن» که امروزه فقط یک صیغه از فعل مضارع آن یعنی «شاید» آن هم به عنوان قید شک و تردید به کار می‌رود در قدیم به صورت‌های مختلف صرف می‌شده است). / گوهر: هر سنگ گرانبه‌ا چون یاقوت، الماس و فیروزه. و کنایه است از هر چیز پرازش و گرانبها. (جوهر، معرب این واژه است و جمع مکسر آن، جواهر. به کار بردن جمع‌الجمع این کلمه به صورت «جواهرات» غلطی است مصطلح. / * که اگر ... نباشد: زیرا که اگر انسان علاوه بر اصل و نسب، گوهر گرانبه‌ای هنر را نداشته باشد ...

۹. آموخته کن: عادت بده، خو گر کن. / چه: زیرا که (بیان علت یا تعلیلی).

۱۰. بر جای: مناسب، بجا. در برابر «نه بر جای». / نماید: به نظر می‌رسد.

۱۱. خیره: بیهوده، یاوه.

۱۲ و ۱۳. او خود اوفتد: او خود [سرانجام] به تجربه در خواهد یافت. / ملا: گروه مردم. (در برابر خلا: خلوت). / × بر سر ... مده: در حضور مردم کسی را نصیحت نکن. (در متن به دنبال این عبارت آمده است: «که النصح عندالملا تقریع» یعنی اندرز گفتن در حضور جمع نوعی سرزنش است. از کلام منسوب به حضرت علی (ع). / بخل نکنی: تنگ چشمی و امساک نمی‌کنی.

۱۴. طاقت: توانایی (در اینجا، از نظر مالی). / عطا: بخشش. / که مردم ... سخن: زیرا که مردم را از راه بخشیدن مال زودتر و آسان‌تر می‌توان شیفته خود کرد تا از طریق سخن چرب و نرم.

۱۵. به خویشتن در غلط مشو: درباره ارزش خود دچار اشتباه نشو، فریفته خود نباش (یو. گ). مراد آن است که: خود را بزرگتر - از آنچه هستی تصور نکن. / × خود را ... نگردی: ارزش و مقام خود را آن چنان که به راستی هست به مردم اظهار کن تا اگر پرس و جو کردند، درستی سخنان تو ثابت گردد و شرمنده نشوی.

۱۶. نیکی کن: نیکی کننده (صفت فاعلی). / نیگوی = نیکویی: نیکی. / نیگوی گوی: کسی که درباره دیگران سخن نیکو می گوید. / نیکی کن و نیکوی گوی: آنکه کردار و گفتارش هر دو، نیک است. / نگسلد: قطع نمی کند، پاره نمی کند (از مصدر گسلیدن).
۱۷. نیک کرده: عمل نیک (صفت و موصوف مقلوب).
۱۸. جای دیگر: جهان دیگر. / همچندان: همان اندازه.
۲۰. چندان: آن قدر، آن اندازه. / بنگر: توجه کن، دقت کن (از مصدر نگرستن و نگریدن). به این معنا در ادب پارسی کاربرد فراوان دارد. فردوسی گوید:
- خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم، شادان جهان نسپری
«شاهد از لغت نامه»
- / تا: که. / ضجرت: ملال، دلتنگی. / گرانی: آزار، آزردهگی، رنجیدگی خاطر. / × از تو ... نیاید: بنابراین بکوش تا] از سوی تو به کسی بدی نرسد.
۲۱. حقیقت: حقیقتاً، به راستی.
۲۲. درست شد: ثابت شد، محقق گشت. / مکافات: پاداش و جزا، (اعم از خوب یا بد).
۲۴. بعث کن: بینگیز، ترغیب کن. / فرهنگ: دانش، معرفت. / × تن ... آموختن: وجودت را به آموختن دانش و هنر برانگیز و ترغیب کن.
۲۵. سقراط: فیلسوف معروف یونانی (و: ۴۷۰ - ف: ۳۹۹ ق.م.). اهتمام سقراط بیشتر مصروف اخلاق بود. فضایل پنجگانه: حکمت، شجاعت، عفت، عدالت و خداپرستی اصول سقراطی بوده است. (از فم).
۲۶. عزت: عزت، ارجمندی.
۲۷. پیرایه: زینت، زیور. / × آموختن ... مکن: برای فراگیری وقت و زمان خاصی تعیین مکن. (یعنی همیشه در حال آموختن باش).
۲۹. صحبت مکن: همنشینی و معاشرت نکن. / ستوده: ستایش شده، مورد تحسین. / خلقان: آدمیان، مردمان. (جمع خلق. جمع بستن واژه عربی با «ان» نشانه جمع فارسی).
۳۰. نگر: زنهار، برحذر باش (از مصدر نگرستن). / که: زیرا که (که تعلیلی یا بیان علت است). عام: مردم جاهل، نادان. / خاص: مردم دانا و برگزیده. / نکوهیده: سرزنش شده (صفت مفعولی از مصدر نکوهیدن).
۳۲. افلاطون: فیلسوف معروف یونانی شاگرد سقراط و استاد ارسطو (۴۲۷ - ۳۴۷ ق.م.). / اندرآمد: درون آمد، داخل شد.
۳۴. ثنا: ستایش، تمجید.
۳۵. چنو = چون او، مانند او. / شکر: سپاس کسی را گفتن، سپاسگزاری.
- ۳۶ و ۳۷. سر فرو برد: سر به زیر افکند. / سخت: بسیار (قید است برای فعل دلتنگ شد). / حکیم: دانشمند، فیلسوف. / از من: = از سوی من.

۳۸. مصیبت: رنج، سختی، اندوه. / بستاید: ستایش کند (از مصدر ستاییدن = ستودن).
۳۹. طبع: طبیعت، میل و رغبت، ذوق.
۴۰. * این غم مرا از آن است: این اندوه من از آن جهت است. / مگر: شاید / و هم ... یاد آمد: همچنین در این زمینه داستان دیگری به خاطر آمد (گوینده این عبارت مؤلف کتاب است).
۴۳. محمدبن زکریای رازی: طبیب و دانشمند معروف (۲۵۱ - ۳۱۳ هـ.ق). در ری به دنیا آمد و هم در آن جا درگذشت. رازی در طب و فلسفه دارای رسائل متعدد است. / رحمه الله: خدای او را رحمت کند. / قومی: گروهی.
۴۴. پیش ایشان اوفتاد: در برابرشان ظاهر شد، با آنان مصادف شد. / مگر: به جز، غیر از. / در: به. / نیک: بسیار، سخت (قید است).
۴۵. باز: در اینجا حرف اضافه است به معنی سوی، به جانب. (این کلمه بدین معنی لازم‌الاضافه است. مانند: باز جای خویش شد. (فم). / مطبوخ: = پخته شده، جوشانده، دم کرده. / ایتیمون: گیاهی از تیره پیچکیان که داروی جنونش می‌دانسته‌اند. (فم). / × مطبوخ ... بخورد: دست‌ور داد برای جوشانده ایتیمون آماده کنند و خورد.
- ۴۶ و ۴۷. سودا: مالیخولیا، خبط دماغ. / از جمله: از نوع، از جنس. / × تا وی ... نخندید: تا از جنس بیماری خود اندکی در من نمی‌دید، به من نمی‌خندید.
۴۸. یاد کردم: ذکر کردم، نوشتم. / فضل: معرفت، حکمت، کمال. / × بر فضل ... گردی: بر دانش و معرفت احاطه پیدا کنی.
۴۹. غره: مغرور.
۵۰. × بر دانش ... گردی: یعنی از اندازه دانش خویش آگاه شوی.
۵۱. خسرو: مراد انوشیروان ساسانی است. ∇ فصل اول. / بزرگمهر: = بزرگمهر: نام وزیر فرزانه انوشیروان دادگر. (بزرگمهر مغرب بزرگمهر است) / رسول: فرستاده، سفیر. / روم: یکی از کشورهای جنوبی اروپا که سابقاً وسعت زیادی داشت و در سال ۳۹۵ میلادی به دو قسمت روم شرقی و روم غربی تقسیم شد. اکنون ایتالیا، جانشین کشور روم قدیم است. / بنشست: جلوس کرد، بر تخت نشست.
۵۲. ملوک عجم: پادشاهان ایرانی، / بار داد: اجازه ورود و شرفیابی داد. / بارنامه کردن: نازش و مباحثات کردن، تفاخر کردن. (استاد مینوی در صفحه ۲۴۱ کلیله و دمنه در توضیح «بارنامه کردن» آورده است: اصل معنی بارنامه: فهرستی است از اشیاء و مال‌التجاره‌ای که بازرگان و کاسب از برای فروختن با کاروان یا کشتی حمل می‌کند. ظاهراً مرسوم بوده است که بعضی از تجار بارنامه‌ای غیر واقعی درست می‌کرده‌اند و یا در مجالس و محافل ادعا می‌کرده‌اند که فلان قماشها و اجناس و جواهر را در راه داریم. و بدین طریق به تدریج «بارنامه» به معنی لاف و گزاف و ادعا و نازش و غرور و مباحثات و تفاخر و باد و بروت و اسباب تجمل و بزرگی و احتشام ظاهری به کار رفته است.

در تاریخ بیهقی آمده است: «این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم». و سعدی گوید:

گر خاک مرده باز کنی روشنت شود کاین بادِ بارنامه نه چیزی است در دماغ
«شواهد از لغت‌نامه»

۵۳. *وی را ... وزیری است: او (خسرو) می‌بایست به وجود بزرگمهر تفاخر کند یعنی که من چنین وزیر [دانشمندی] دارم. / ای فلان! ای فلانی = ای بزرگمهر.

۵۴. خدایگان: پادشاه بزرگ. / طیره شد: خشمگین شد.

۵۶. نزاده‌اند: زاده نشده‌اند. متولد نشده‌اند. (فعل «زادن» در این عبارت در معنی لازم به کار رفته است).

۵۷. سخت دانا: بسیار دانا. / بوشکور بلخی: از شاعران نیمه اول قرن چهارم است از اشعار او ابیات پراکنده‌ای در دست است که بعضی از قصاید اوست و بعضی دیگر از منظومه‌ای به نام «آفرین‌نامه» که به او نسبت داده‌اند. (فم).

۵۸. *خویشتن ... بستاید: خود را می‌ستاید که به نادانی خود [در برابر مجهولات و نادانسته‌های جهان] آگاه شده است و این آگاهی را دانشی بزرگ تلقی می‌کند.

خودآزمایی ۲

۱. عنصرالمعالی هنر را به کدام یک از معانی زیر به کار برده است؟

الف) اصل و نسب (ب) همه قابلیت‌های جسمی و روحی

ج) صنعتگری (د) جنگ و شکار

۲. در عبارت زیر «تن‌گهر» به چه مفهومی به کار رفته است؟

«جهد باید کرد تا اگر اصلی و گهری باشی، تن‌گهر باشی.»

الف) دارای ارزش شخصی (ب) آراسته به جواهر

ج) خوش اندام (د) گرانبها

۳. «بارنامه کردن» یعنی:

الف) تجارت کردن (ب) فهرست اشیاء را نوشتن

ج) نازش و مباحثات کردن (د) حمل کردن

۴. کدام یک از گزینه‌ها در رابطه با عنوان این فصل صحیح است؟

«در فزونی گهر از فزونی خرد و هنر.»

الف) «از» به مفهوم «از جهت» و از نظر دستوری «از سببیه» است.

ب) «از» به مفهوم «از جهت» و از نظر دستوری «از تفضیلی» است.

ج) «از» به مفهوم «مقایسه» و از نظر دستوری «موصول» است.

در پیشی جستن از سخندانی

چکیده

خوب سخن گفتن، در نظر عنصرالمعالی از ارزشی ویژه برخوردار است وی در این بخش از کتاب، به نکاتی بسیار ظریف در آداب سخن گفتن اشاره می‌کند و برای اثبات آنها داستانهایی نیز به عنوان شاهد می‌آورد اما در برابر سخن نیک و بجاگفتن، بر اهمیت سکوت و خاموشی به موقع نیز تأکید می‌ورزد و در مواردی آن راهمپای سخنوری و سخندانی می‌شمارد.

باید که مردم سخنگوی و سخندان باشد. اما تو ای پسر سخنگوی باش و دروغگوی مباش. خویشتن را به راستگویی معروف کن تا اگر وقتی به ضرورت، دروغگویی، از تو پذیرند. و هر چه گویی راست گوی ... سخن که به مردم نمایی بر روی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجه توشناسند که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم، که مردم نهان است زیر سخن خویش ... و سخن بود که بگویند به عبارتی که از شنیدن آن، روح تازه گردد و همان سخن به عبارتی دیگر توان گفتن که روح تیره گردد.

حکایت

چنان شنودم که هارون الرشید خوابی دید، بر آن جمله که پنداشتی که همه دندانهای او از دهان بیرون افتادی به یکبار. بامداد معبری را بیاورد و پرسید که: تعبیر خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد! همه اقربای تو پیش از تو بمیرند، چنانکه کس از تو باز نماند. هارون گفت: این مرد را صد چوب بزنی که بدین دردناکی سخنی در روی من بگفت. چون همه قرابات من پیش از من، جمله بمیرند پس آنگه من که باشم؟

خوابگزاری دیگر بیاوردند و همین خواب با وی گفت. خوابگزار گفت: «بدین خواب که امیرالمؤمنین دید، دلیل کند که خداوند، دراز زندگانی تر بود از همه قرابات خویش». هارون گفت: «تعبیر از آن بیرون نشد، اما از عبارت تا عبارت بسیار فرق است. این مرد را صد دینار بدهید». پس، پشت و روی سخن نگاه باید داشت و هر چه گویی بر روی نیکوتر باید گفتن تا هم سخنگوی باشی و هم سخندان. اگر گویی و ندانی، چه

تو و چه آن مرغک که او را طوطک خوانند که وی نیز سخنگوی است، اما نه سخندان است. دعوی کننده بی معنی مباش و اندر همه دعویها برهان، کمترشناس و دعوی بیشتر، و به علمی که ندانی دعوی مکن و از آن علم نان مطلب، که غرض خویش از آن علم و هنر حاصل توانی کردن که معلوم تو باشد و به چیزی که ندانی به هیچ چیز نرسی.

حکایت

چنان که گویند که به روزگار خسرو، زنی پیش بزرجمهر آمد و از وی مسئله‌ای پرسید و در آن حال بزرجمهر سر آن سخن نداشت، گفت: ای زن این که تو همی پرسی، من ندانم. این زن گفت: پس تو که این ندانی، این نعمت خدایگان ما به چه چیز می‌خوری؟ بزرجمهر گفت: بدان چیز که دانم، و بدانکه ندانم ملک مرا چیزی نمی‌دهد، و باور نداری، بیا و از ملک بپرس تا خود، بدانچه ندانم مرا چیزی همی دهد یا نه؟ و در سخن گفتن و سخن گزاردن، آهستگی عادت کن و اگر از گران سنگی و آهستگی نکوهیده گردی دوست‌تر دار از آنکه از سبکساری و شتابزدگی ستوده گردی.

و به دانستن رازی که به تو تعلق ندارد، رغبت مکن و جز با خود راز خویش مگوی اگر بگویی، آن سخن را زان پس، راز مخوان. و پیش مردمان با کس راز مگوی که اگر چه درون سو سخن نیکو بود از بیرون سو، گمان به زشتی برند که آدمیان بیشتر به یکدیگر بدگمان باشند. و سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از او دشمنی روید ... و هیچ سخن را مشکن و مستای تا نخست عیب و هنر آن تو را معلوم نگردد ... و سخن یک‌گونه مگوی، با خاص، خاص و با عام، عام. تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردد. مگر در جایی که از تو در سخن گفتن دلیل و حجت نشنوند آنگه سخن بر مراد ایشان همی گوی تا به سلامت از میان قوم بیرون آیی. و اگر چه سخندان باشی، از خویشان کمتر آن نمای که دانی تا به وقت گفتار و کردار پیاده نمایی. و بسیاریان و کم‌گوی باش نه کم‌دان بسیار گوی که گفته‌اند که: خاموشی، دوم سلامت است و بسیار گفتن، دوم بیخردی: از آنکه بسیار گوی اگر چه خردمند باشد، مردمان عامه او را از جمله بیخردان شناسند. و اگر چه بیخرد کسی باشد چون خاموش باشد مردمان خاموشی او را از جمله عقل دانند. و هر چند پاک روش و پارسا باشی خویشان ستای مباش که گواهی تو بر تو، کس نشنود و بکوش تا ستوده مردمان باشی نه ستوده خویش ...

پس سخن‌گوی باش نه یافه‌گوی که یافه‌گویی دوم دیوانگی است و با هر که سخن‌گویی همی نگر تا سخن تو را خریدار هست یا نه؟ اگر مشتری چرب‌یابی، همی فروش و گرنه آن سخن بگذار و آن گوی که او را خوش آید تا خریدار تو باشد. پس سخن‌باشنو و قبول کن خاصه سخنها و پندهای ملوک و حکیمان که گفته‌اند که: پند حکما و ملوک شنیدن دیده خرد را روشن کند که توتیای چشم خرد حکمت است. پس سخن این قوم را به گوش دل باید شنودن و اعتماد کردن. و از این سخن‌ها اندر این وقت چند سخن نغز و نکته‌های

بدیع یادم آمد از قول نوشروان عادل ... که کار بستن سخن‌ها و پندهای آن پادشاه، ما را واجب‌تر باشد که ما از تحمۀ آن ملکیم ...

شرح

در پیشی جستن از سخندانی: درباره برتری پیدا کردن [بر دیگران] به سبب سخندانی. / از: (سببیه است).

۱. مردم: انسان، آدمی (۲/۲ ۷).

۲. معروف کن: بشناسان، مشهور کن. / به ضرورت: ناگزیر (قید است برای فعل دروغ گفتن).

۴. نمایی: عرضه می‌کنی. (از مصدر نمودن) بر روی نیکوترین = به نیکوترین صورت (وجه). / مقبول: پذیرفته شده، پسندیده. / × سخن ... بود: سخنی که به مردم می‌گویی به زیباترین وجه ممکن عرضه کن تا مورد قبول واقع شود. / مردمان: (جمع بستن واژه «مردم» در متون قدیمی فارسی بسیار دیده می‌شود. / درجه: مقام و منزلت، رتبه.

۵ و ۶. دانند: می‌شناسند (از مصدر دانستن به معنای شناختن). فردوسی گوید:

ندانست مرد جوان زال را برافروخت آن خسروی یال را

و در نثر قدیم: «می‌پنداشتم که هیچ ولی نیست خدای را که من او را ندانم که تا شیخ ابوبکر کتانی را بدیدم او مرا بدانست و من او را ندانستم». اسرار التوحید. (شواهد از لغت‌نامه). / که بزرگان ... به مردم: زیرا که [ارزش] بزرگان و دانشمندان به وسیله گفتارشان شناخته می‌شود، نه آنکه [ارزش] سخن به گوینده وابسته باشد. / * که مردم ... خویش: یعنی سخن و گفتار آدمی، شناساننده شخصیت اوست. (این عبارت ترجمه گفتار حضرت علی (ع) است. که: «المرء مَحْبُودٌ تَحْتَ لِسَانِهِ» یعنی مرد (انسان) پنهان است زیر زبان خود، گفتار انسان معرف اوست. و شعری چون رشید و طواط، عنصری و مولوی این معنا را به شعر سروده‌اند از مثنوی مولوی:

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان یوم.

/ تازه گردد: خرم و شادمان شود.

تیره گردد: آزرده و مکدر شود.

هارون الرشید: بزرگترین خلیفه عباسی (۱۴۸ - ۱۹۳ ق.). / بر آن جمله: بدین شرح، بدین ترتیب. (قید

است برای فعل خواب دیدن). / پنداشتی: گفتمی، مانا. (قید شک و تردید دوم شخص مفرد ماضی از پنداشتن).

بیرون افتادی: (یاء در آخر این فعل، یایی است که در قدیم در شرح و بیان رؤیا به کار می‌رفته است.

نخستین بار علامه دهخدا بدین نکته توجه کرد و آن را، «یاء نقل رؤیا» نامید. و مرحوم بهار گوید: این یاء در

فارسی به معنی گویی و تو گفتمی و نظیر آن است و به همه زمانهای فعل می‌پیوندد و تا قرن ششم در نظم و

نثر الحاق آن را به آخر افعال مراعات می‌کرده‌اند. مثال از شاهنامه فردوسی:

چنان دید در خواب بهرام شیرکه ترکان شدندی به جنگش دلیر
سپاهش سراسر شکسته شدی بر او راه پیکار بسته شدی
از تاریخ بیهقی:

«به خواب دیدم که من به زمین غور بودمی و بسیار طاووس و خروس بودی. من ایشان رامی گرفتمی
و در زیر قبای خویش می کردمی و ایشان همی پریدندی و می غلتیدندی.»
«شواهد از لغت نامه»

۱۱. معبر: تعبیرکننده خواب، خوابگزار.

۱۲ و ۱۳. زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد: (جمله‌ای است دعایی که به هنگام آغاز سخن باخلیفه، ادا
می شده است. / امیرالمؤمنین: خلیفه مسلمانان. (اینجا مراد هارون الرشید است) نیز ∇ بخش نخست. / اقربا:
نزدیکان، خویشاوندان (جمع قریب). / از تو: از آن تو. / کس از تو باز نماند: از بستگان تو کسی باقی نخواهد
ماند. / در روی من: در برابر من، پیش روی من.

۱۴. قرابات: (جمع قرابت که خود اسم مصدر است به معنی خویشی و خویشاوندی). اینجا به مفهوم
خویشان به کار رفته است نظامی می گوید:
من کامده‌ام در این خرابات پیوند بریدم از قرابات
(شاهد از لغت نامه)

/ جمله: همه، همگی. / پس آنگاه من که باشم؟: پرسش انکاری است) یعنی من دیگر کسی نخواهم
بود، زندگیم بیهوده خواهد بود.

۱۵ و ۱۶. بدین خواب که امیرالمؤمنین دید: (امروز می‌گوییم: این خواب که ...). / دلیل کند: دلالت
می‌کند. / خداوند: پادشاه خلیفه (کنایه است از هارون الرشید).

۱۷. تعبیر از آن بیرون نشد: یعنی مفهوم هر دو تعبیر یکی است و تفاوتی با هم ندارند. / عبارت: طرز بیان،
طریقه ادای سخن. نیز به معنای تعبیر کردن خواب، کلام و جز آن ...

۱۸. دینار: واحد سکه طلا بوده است و وزن و بهای آن در زمانها و مکانهای مختلف، متفاوت. / پس ...
داشت: بنابراین - با توجه به حکایت یاد شده - باید هم به صورت ظاهر سخن (کلام و عبارت) توجه داشت
و هم به باطن (مفهوم و معنای) آن.

۱۹ و ۲۰. طوطک: (= طوطی = توتک). / \times اگر گویی ... خوانند: اگر سخن بگویی ولی ندانی که چه
می‌گویی، فرقی میان تو و آن مرغ کوچک که طوطی نامیده می‌شود، نیست. / نه سخندان است: = سخندان
نیست (نفی جمله به گونه کاربرد قدیم، برای تأکید در نفی).

۲۱. دعوی‌کننده بی معنی مباش: ادعای پوچ و بیهوده مکن. / \times واندر ... بیشتر: یعنی معمولاً در دعوی‌ها دلیل
و برهان کمتر است و ادعا بیشتر (یو. گ).

۲۲ و ۲۳. دعوی مکن: ادعًا نکن. / از آن علم نان مطلب: از آن دانش [که نداری] انتظار روزی خوردن نداشته باش. / × که غرض ... نرسی: زیرا که تنها از طریق علم و هنری که بدان آگاهی و احاطه داری، می توانی به مقصود دست یابی و به وسیله آنچه نمی دانی، به هیچ چیز نمی توانی برسی.

۲۵. خسرو = خسرو انوشیروان ساسانی ∇ فصل نخست. / بزرجمهر (= بزرگمهر): ∇ فصل دوم. / مسئله: مطلب، قضیه.

۲۶. سر آن سخن نداشت: یعنی در آن وقت تصمیم و قصد پرداختن به آن مسئله را نداشت، یانمی خواست بدان مطلب پردازد. / سر چیزی داشتن: قصد و تصمیم داشتن. سعی گوید:

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی / این زن: (افزودن «این» بر سر اسم معرفه، کاربرد قدیم. امروزه در چنین مواردی معمولاً می گوئیم «آن زن».)

۲۷. * این نعمت ... می خوری؟: برای چه از دستگاه پادشاه ما روزی می خوری؟ (یو. گ) یا به تعبیر امروز: حقوق می گیری؟

۲۸. * بدان چیز که دانم: به سبب آنچه می دانم. / ور: مخفف و اگر.

۳۰ و ۳۱. سخن گزاردن: ادای سخن، سخن گفتن. / آهستگی: درنگ، تأنی. / گران سنگی: سنگینی، وقار. / سبکساری = سبکسری: بی وقاری، عدم متانت. / × اگر از ... ستوده گردی: چنانچه به سبب کنندی و تأملی که در سخن گفتن داری مورد انتقاد قرارگیری ترجیح بده برآنکه به سبب شتابزدگی و سبکسری ستایش شوی.

۳۳ و ۳۴. خواندن: نامیدن، تلقی کردن. / × اگر بگویی ... مخوان: اگر رازت را با کسی [جز خود] گفتی از آن به بعد دیگر آن مطلب را جزو اسرار تلقی نکن (یعنی دیگر اختیار حفظش از کف تو به در رفته است). / راز مگوی: سخن پنهانی نگو، نجوا نکن. به تعبیر امروز: زیرگوشی حرف نزن. / درونسو و بیرونسو: جانب داخلی و خارجی چیزی. (اینجا مراد ظاهر و باطن است). / × که اگر چه ... برند: زیرا هر چند که محتوای سخن خوب و نیک باشد، مردم [حاضر در جلسه] خواهند پنداشت که مطلب ناخوشایندی در مورد آنان گفته می شود.

۳۵. سرد سخن: کسی که با سخن خود مردم را برنجاند. / او = سخن، (استفاده از ضمیر [او] برای اشیاء و غیر جاندار. کاربرد قدیم).

۳۶ الی ۳۹. × هیچ ... نگردد: هیچ مطلبی را پیش از آنکه خوب یا بد بودنش بر تو مسلم گردد، رد یا تحسین نکن. / عیب و هنر: هنر در اینجا به معنای فضیلت و حسن است در برابر «عیب». در ادبیات قدیم فارسی هنر در تقابل با عیب، بسیار به کار رفته است. حافظ گوید:

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
و سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

و در تاریخ بیهقی:

«عیب و هنر این کارها باز نمود».

(شواهد از لغت‌نامه)

* سخن ... نگردد: با مردم دانا و فرهیخته متناسب دانش آنان و با مردم عادی و بی‌دانش به مقتضای فهمشان سخن بگو تا از دانایی دور نباشی و سخن تو برای شنونده به منزله عذاب نباشد (چه اگر با مردم دانا و فاضل، عامیانه سخن بگویی همانقدر رنج خواهند برد که بامردم بی‌دانش، سخن عالمانه و خارج از حد فهمشان بگویی.) // مگر: جز، غیر از. // وبال: رنج، عذاب، سختی. // حجت: دلیل، برهان. // دلیل و حجت نشوند: حاضر به شنیدن دلیل و برهان نباشند. به تعبیر امروز، مردم منطقی نباشند. // بر مراد ایشان: مطابق میل و خواست ایشان. // × تا ... آبی: تا در خطر نیفتی. (مراد خطری است که از جهل آن گروه متوجه تو خواهد شد) و از دست آنان جان به در بری.

۳۹ و ۴۰. × از خویشتن ... دانی: به کمتر از آنچه می‌دانی تظاهر کن. [فروتنی کن. / پیاده: ناتوان و کم‌مایه و بی‌سواد. این واژه = به این معنی در آثار قدیم فارسی بسیار به کار رفته است. در تاریخ بیهقی آمده است: «اگر [آن بزرگان] به راندن تاریخ این پادشاهان مشغول گردند ... به مردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده» بیهقی، فیاض، ص ۱۲۸.

۴۱. * خاموشی ... بیخردی: خاموشی نوعی سالم ماندن است و پرگویی نوعی نادانی. این جمله که شاید مثلی بوده است یادآور سخنانی است از این قبیل: اگر طوطی زبان می‌بست در کامنه خود را در قفس می‌دید و نه دام خاموشی پرده پوش راز آمدنه مانند سخن غم‌آز آمد «وحشی»

نمونه دیگر حکایت بازرگان و طوطی است در مثنوی مولوی. که آن نیز حاوی همین فکراست که طوطی را نطق و پر و بال خوش‌رنگ اسیر قفس کرده است. (یوم).

۴۲ الی ۴۴. مردمان عامه = عامه مردمان: همگان. // بیخرد کس: (صفت و موصوف مقلوب است) // از جمله: از شمار، از رده. // × هر چند ... نشنود: هر اندازه پرهیزگار و دیندار باشی، خودستایی مکن زیرا هیچکس شهادتی را که تو به سود خود می‌دهی (از خود تمجید می‌کنی) نخواهد پذیرفت.

۴۶. یافه = یاوه: بی‌معنی، بیهوده. // یافه گویی دوّم دیوانگی است: بیهوده گویی نوعی دیوانگی است.

۴۷. همی نگر: توجه کن. صیغه امر است به گونه کاربرد قدیم. همچنین است در مورد «همی فروش» در عبارت بعد. («همی» بر سر فعل ماضی و مضارع معنی استمرار می‌دهد).

/ تا: که. // خریدار: طالب، خواهان. // مشتری چرب: مشتری علاقه‌مند و مشتاق.

۴۸. آن سخن بگذار: آن مطلب را رها کن.

۵۰ و ۵۱. توتیا: اکسید طبیعی و ناخالص روی که در کوره‌های ذوب سرب و روی به دست آید و محلول آن گندزدایی قوی است و در چشم پزشکی محلول رقیق آن برای شستشوی مخاط و پلکها به کار می‌رود. در قدیم اکسید ناخالص مزبور را در جوش‌های بهاره و جوش‌های تراخمی به صورت گرد (پودر) روی پلکها می‌پاشیدند. (فم) / × توتیای ... است: دانش به منزله توتیاست منتها نه برای چشم ظاهر بلکه برای دیده عقل و خرد. یعنی دانش، خرد را تقویت می‌کند. / این قوم = (یعنی پادشاهان و دانشمندان).

۵۲. بدیع: تازه، نو / نوشروان عادل: ۷ فصل نخست.

۵۳. ما: یعنی نویسنده (عنصرالمعالی کیکاووس) و فرزندش (گیلان‌شاه) که کتاب برای او تألیف شده است. / × ما از تخمه آن ملکیم: ما از تبار آن پادشاهیم.

خودآزمایی ۳

۱. «مردم نهان است زیر سخن خویش» یعنی:

الف) مردم مخفیانه سخن می‌گویند.

ب) انسان باید راز خود را پنهان دارد.

ج) سخن انسان، شناساننده شخصیت اوست.

د) مردم خود را پشت گفتار خویش پنهان می‌کنند.

۲. عنصرالمعالی در مورد «سخن گفتن»:

الف) انسان را به درنگ و تأمل سفارش می‌کند.

ب) خواننده را به پاسخ‌های سریع دادن تشویق می‌کند.

ج) کندی و آهستگی در سخن گفتن را زشت می‌شمارد.

د) شتاب در گفتار را می‌ستاید.

۳. «هارون در خواب پنداشتی که دندان‌هایش از دهان بیرون افتادی» «یاء» «بیرون افتادی»

در این عبارت:

الف) یاء مصدری است. ب) یاء ماضی استمراری است.

ج) یاء خطاب است. د) یاء نقل رؤیاست.

۴. کدام یک از گزینه‌ها شرح جمله زیر است؟

«توتیای چشم خرد، حکمت است»

الف) کشف توتیا به وسیله حکمت صورت گرفته است.

ب) دانش به منزله توتیا برای دیده عقل و خرد است.

ج) دانش خرد را تقویت می‌کند.

د) ب و ج.

۵. «اندر همه دعوی‌ها برهان کمتر شناس و دعوی بیشتر» یعنی:

الف) برهان و استدلال دعوا را بیشتر می‌کند.

ب) معمولاً در دعوی‌ها دلیل و برهان کمتر است و ادعا بیشتر.

ج) در ادعاها استدلال ارزشی ندارد.

د) در دعواها باید برهان را بشناسی.

۶. در عبارت زیر «همی نگر» چگونه فعلی است؟

«همی نگر تا سخن تو را خریدار هست یانه!»

الف) فعل امر. ب) ماضی استمراری.

ج) مضارع استمراری. د) ماضی ملموس.

۷. واژه‌های زیر را در این فصل معنی کنید.

الف) دانستن. ب) معبر.

ج) گران سنگی. د) یافه.

در یاد کردن پندهای نوشین روان

اشاره

در زبان فارسی چهار مجموعه نصایح منسوب به خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی موجود است: یکی همین پندنامه است که عنصرالمعالی آن را در قابوس نامه گنجانده است. دوّم رساله‌ای است به اسم «ظفرنامه» که شامل پرسش‌هایی است که انوشیروان از وزیر خویش، بزرگمهر کرده و پاسخ‌هایی که وی داده است. ترجمه فارسی آن را به ابن سینا نسبت می‌دهند. سوّم رساله کوچکی است به نام «اندرز خسرو کواتان» یعنی اندرز خسرو پسر قباد، که متن پهلوی آن نیز در دست است و به زبانهای انگلیسی، گجراتی و فارسی ترجمه شده است. چهارم منظومه‌ای است با عنوان «پند نامه انوشیروان» این پندها را محمدبن محمود بدایعی بلخی که شاعری است گمنام، ظاهراً در قرن پنجم به نظم فارسی در آورده است. این منظومه به «راحه‌الانسان» نیز مشهور بوده است، گویا متن پهلوی این پندنامه و رساله ظفرنامه یکی بوده است. (نفیسی و دایرةالمعارف).

عنصرالمعالی می‌خواهد که فرزند از پندهای انوشیروان درس زندگی بیاموزد. شماری از آن اندرزها این است:

بدان که چنین خوانده‌ام از اخبارِ خلفای گذشته که مأمون خلیفه رَحِمَهُ اللهُ به تربت‌نوشروان عادل شد، آن جا که دخمه او بود - و آن قصه دراز است - اما مقصود این است که مأمون در دخمه او رفت، اعضاهای او را یافت بر تختی پوسیده و خاک شده و بر فرازِ تخت‌وی بر دیوار دخمه، خطی چند به زر نبشته بود به خط پهلوی. مأمون بفرمود تا دبیران پهلوی را حاضر کردند و آن نبشته‌ها را بخواندند و ترجمه کردند. به تازی. پس از تازی در عجم معروف شد.

اوّل گفته بود که: تا من زنده بودم همه بندگان خدای تعالی از عدل من بهره‌ور بودند و هرگز هیچ کس به خدمت پیش من نیامد که از رحمت من بهره نیافت. اکنون چون عاجزی آمد هیچ چاره ندانستم جز اینکه این سخنها بر این دیوار نبشتم تا اگر وقتی به زیارت من کسی بیاید، این لفظها بخواند و بداند، او نیز از من محروم نمانده باشد، این سخنها و پندهای من پای مُرد آن کس باشد و آن پندها این است که نبشته آمده است:

- تا روز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار.
- چرا مردمان از کاری پشیمانی خورند که از آن کار دیگری پشیمانی خورده باشد؟
- پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرَد.
- ۱۵ داد از خویشتن بده تا از داور مستغنی باشی.
- اگر خواهی راز تو دشمن نداند، با دوست مگوی.
- اگر خواهی که بی گنج توانگر باشی، بسنده کار باش.
- ۱۸ از گرسنگی بمردن به از آنکه به نان فرومایگان سیر شدن.
- به هر تخیلی که تو را صورت بندد، بر نامعتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد مبر.
- ۲۱ به خویشاوندان کم از خویش، محتاج بودن مصیبتی عظیم دان که در آب مردن به که از فزغ زنهار خواستن.
- فاسقی متواضع این جهان جوی، بهتر از قُرّای متکبر آن جهان جوی.
- ۲۴ نادان تر از آن مردم نبُود که کهتری را به مهتری رسیده بیند و همچنان به وی به چشم کهتری نگرد.
- هر که تو را بی گناهی زشت گوید، وی را تو معذورتردار از آن کس که آن سخن به تو رساند.
- هر چند دانا کسی بود که با دانش، وی را خرد نیست، آن دانش بر وی وبال بود.
- هر کسی را که روزگار او را دانا نکند، هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید بردن که رنج و ضایع بود.
- اگر خواهی که کم دوست و کم یار نباشی، کینه مدار. اگر خواهی که بی اندازه اندُهگن نباشی، حسود مباش.
- ۳۳ اگر خواهی که در پس قفای تو نخندند، زیر دستان را باک دار.
- اگر خواهی که از زیرکان باشی، روی خویش در آینه کسان بین.
- اگر خواهی که بر قول تو کار کنند، بر قول خویش کارکن.
- ۳۶ اگر خواهی که برتر از مردمان باشی، فراخ نان و نمک باش.
- اگر خواهی که در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند، سخن بر مراد مردمان گوی.
- ۳۹ اگر خواهی که بر دلت جراحی نیفتد که به هیچ مرهم بهتر نشود، با هیچ نادان مناظره مکن.
- این است سخنها و پندهای نوشروان عادل. چون بخوانی، ای پسر این لفظها را خوار مدار که از این سخنها هم بوی حکمت آید و هم بوی مُلک. زیرا که هم سخنان مَلکان است و هم سخن حکیمان؛ جمله معلوم خویش کن و اکنون آموز که جوانی. چون پیر گردی، به اندیشیدن حاجت نیاید که پیران چیزها دانند.

شرح

* یاد کردن: ذکر، گفتن، نقل کردن. / نوشین روان: دارندهٔ روان شیرین، جان شیرین. انوشیروان، انوشروان، نوشیروان گونه‌های مختلف لقب پادشاه ساسانی است که از ریشهٔ پهلوی «انوشک رووان» به معنی «دارای روان جاوید» است شادروان استاد دکتر معین در فرهنگ فارسی ذیل کلمهٔ «نوشین روان» چنین آورده است: «اسم انوشروان را به خطا از این کلمه دانسته‌اند».

۱. بدان که: آگاه باش که. (یادآوری می‌شود که چنین مواردی خطاب مستقیم نویسنده است به فرزندش گیلانشاه). / اخبار: روایتها، داستانها. / مأمون: خلیفهٔ عباسی، پسر هارون الرشید که مادرش ایرانی نژاد بود، خلافت وی از سال ۱۹۸ تا ۲۱۸ ه. ق. (۸۱۳ تا ۸۳۳ میلادی) و مرگ خسرو اول انوشیروان در سال ۵۷۹ میلادی روی داده است، بنابراین مأمون حدوداً ۲۳۴ تا ۲۵۴ سال پس از مرگ انوشیروان بر سر خاک وی رفته و در آن زمان هنوز دخمهٔ خسرو انوشیروان بر جای بوده است. (نفیسی). / تربت: خاک، گور، آرامگاه.

۲. نوشروان عادل ۷ فصل اول. / شد: رفت (در فارسی قدیم «شدن» به معنی رفتن نیز به کار می‌رفته است. امروز نیز در ترکیب مصدری «آمد و شد» دقیقاً به همین معنا، کاربرد دارد). / دخمه: سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن می‌گذارند. / و آن قصه دراز است: مراد داستان و چگونگی رفتن مأمون است به آرامگاه انوشیروان که در اینجا مورد نظر نیست. (جملهٔ معترضه).

۳. در: به. / اعضاها (= جمع «اعضا» که خود جمع «عضو» است). کاربرد این نوع جمع یعنی افزودن نشانهٔ جمع فارسی «ها» به صیغه‌های جمع عربی در نظم و نثر قدیم فارسی بسیار دیده می‌شود و در قابوس نامه هم کمابیش دیده می‌شود. بدیهی است به کار بردن چنین جمع‌هایی از نظر دستور زبان فارسی نادرست است. / فراز: بالا.

۴. خطّی چند = چند خطّی. / به زر نبشته بود: با طلا نوشته شده بود. / پهلوی: = خط و زبان دورهٔ ساسانیان. / دبیر: نویسنده، منشی.

۵ و ۶. تازی: عربی. / عجم: غیر عرب (عموماً)، ایرانی (خصوصاً) گاه اسم جمع است به معنی ایرانیان. / در عجم: = در میان ایرانیان. / × از تازی ... ترجمهٔ عربی آن نزد ایرانیان معروف شد.

۷. اوّل گفته بود = (فاعل عبارت، انوشیروان ساسانی است). / خدای تعالی: ۷ فصل اول. / بهره‌ور: بهره‌مند، برخوردار.

۸ و ۹. به خدمت: برای اظهار چاکری و بندگی. / رحمت: مهربانی کردن، شفقت ورزیدن. / عاجزی = عجز: (صفت + ی مصدری). / × هرگز ... نیافت: اتفاق نیفتاد که کسی برای اظهار فرمانبرداری و چاکری نزد من بیاید و مورد لطف و مهربانی من قرار نگیرد / اکنون چون عاجزی آمد: (مراد عجز و ناتوانی از گفتار و کردار است پس از مرگ). / زیارت: دیدار کردن [شخص بزرگ و محترم]. / این لفظها بخواند و بداند: [اگر] این کلمات را بخواند و بفهمد. (این عبارت نیز به قرینه عبارت پیشین شرطی است).

۱۰. محروم: بی نصیب، بی بهره.

۱۱. پای مُزد: حقّ القدم، پای رنج، حقّ الزحمه. / نبشته آمده است: نوشته شده است.
۱۲. x تا ... مدار: تا وقتی که روز و شب در پی هم می آیند و می روند (تا زمان، گردش خود را دارد) از دگرگون شدن اوضاع و احوال تعجب مکن. به قول حافظ:
- «دائماً یکسان نماند حال دوران ...»
۱۳. پشیمانی خورند: افسوس خورند، پشیمان شوند. / چرا ... باشد = مراد آن است که چرا انسان از تجربه تلخ دیگران پند نگیرد و خود همان خطا را مرتکب شود و دچار پشیمانی گردد؟
۱۵. داور: قاضی. / مستغنی: بی نیاز. / x داد ... باشی: به عدالت و انصاف رفتار کن و به کسی ستم روا مدار تا سروکارت با قاضی نیفتد.
۱۶. اگر خواهی ... ۷ فصل سوم. نظیر: «جز با خویشتن راز مگوی»
۱۷. بسنده کار = بسند کار: قانع، راضی شده، خشنود شده. (صفت فاعلی مرکب).
۱۸. فرومایگان = جمع فرومایه: بخیل، خسیس، دون. / نان: غذا، خوراک.
- ۱۹ و ۲۰. تخایل: تکبر، تبختر (شادروان سعید نفیسی این کلمه را در اینجا به مفهوم «اندیشه» گرفته است که با مفهوم عبارت سازگارتر است.) / صورت بستن: به تصور در آمدن و به اندیشه گذشتن. / معتمدان: کسانی که مورد اعتمادند. (معتمد اسم مفعول عربی است.) / * به هر ... مَبْر: با هر اندیشه [نادرستی] که در ذهن تو پدید آید بر آنان که قابل اعتماد نیستند اطمینان مکن. و از آنان که مورد اطمینان تو بوده اند سلب اعتماد مکن.
۲۲. فزغ = وزغ = بزغ: نوعی قورباغه، غوک. / زنهار خواستن: پناه خواستن، درخواست یاری و نجات کردن. نظیر پند پیشین است:
- «از گرسنگی بمردن به از آنکه به نان فرومایگان سیر شدن» و یا:
- به آب اندر شدن غرقه چوماهی از آن به کز وزغ زنهارخواهی
- (نظامی)
۲۳. فاسق: گنهکار، ناراستکار (شاید «یاء» آخر کلمه از نوعی است که در رسم الخط قدیم درحالت اضافه می آورده اند. یو. گ.) / این جهان جوی: طالب این جهان، دنیاپرست، قُراء مردعابد و پارسا. (نیز جمع قاری است به معنای خواننده قرآن).
- * فاسقی ... آن جهان جوی: گنهکار دنیاپرستی که احساس شرمساری دارد و [اظهار] فروتنی می کند، بهتر از پرهیزگار طالب آخرتی است که به زهد خود مغرور است و خود را برتر از دیگران می پندارد.
۲۴. کهتر: کوچکتر، خردتر (+ یاء نکره. اینجا مراد کسی است که از جهت مقام کوچکتر و کهتر بوده است.) / مهتری = (مهتر + یاء مصدری): بزرگتری، سروری و ریاست. / نادانتر از آن مردم نبود که: «هیچکس نادانتر از آن شخص نیست که ...».

۲۶ و ۲۷. بی‌گناهی: بی‌آنکه تقصیر داشته باشی، بی‌سبب./ زشت گوید: غیبت کند، بدگویی کند./ معذور: کسی که برای خطای خود عذری دارد، آنکه عذرش پذیرفته است./ هر که ... رساند: آنکس که از تو بی‌جهت بدگویی کرده باشد، عذرش پذیرفته‌تر است از کسی که این‌خبر را به تو می‌رساند، (خبرچینی می‌کند). نظیر گفتار سعدی است در بوستان:

کسانیکه پیغام دشمن برنندز دشمن همانا که دشمن‌ترند

۲۸. با: با وجود، همراه/وبال: رنج، عذاب و گرفتاری./ × آنکه با وجود علم و دانش، عقل و خردمندی ندارد، آن علم برایش مایه رنج و عذاب خواهد بود (چون راه بهره‌گیری از دانش خود را تشخیص نمی‌دهد).
۲۹ و ۳۰. * هر کسی ... بود: (یادآور بیت معروف رودکی است که گویا سرآغاز کلیله و دمنه منظوم او بوده است):

هر که نامُخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار (یو. م)

(نامُخت: = نیاموخت)./ ضایع: تباه، تلف، بیهوده.

۳۱. انده‌گن = اندوه‌گین.

۳۳. پسِ قفای تو: پشت سر تو./ زبردستان را باک دار: پروا و ملاحظه زبردستان را داشته باش (یعنی آنان را بی‌اهمیت و غیرقابل اعتنا ندان).

۳۴. × روی .. بین: خود را از چشم دیگران ببین. به نظر دیگران درباره خود توجه داشته باش.

۳۵. قول: سخن، گفتار./ کار کنند: عمل کنند.

۳۶. فراخ نان و نمک: کسی که سفره گسترده دارد و مردم را مهمان می‌کند. بخشنده، کریم.

۳۷ و ۳۸. نفور: نفرت‌کننده، گریزان. رمنده./ بر مراد مردمان: مطابق میل و خواست مردم.

۳۹. نیوفتد = نیفتد (از مصدر اوفتادن = افتادن).

۴۰. مناظره: بحث و مجادله.

۴۱ و ۴۲. ای پسر! خطاب مؤلف است به فرزندش گیلان‌شاه./ لفظ: سخن، گفتار./ خوار مدار: بی‌اهمیت بدان، بی‌ارزش تلقی نکن./ که: زیرا که (تعلیلی است)./ ملک: فرمانروایی و پادشاهی./ مَلِکَان: پادشاهان. (اسم مفرد عربی + ان علامت جمع فارسی).

۴۳. جمله: همه را، همگی را. / معلوم خویش کن: یادبگیر، بیاموز.

۴۴. پیران چیزها دانند: سالخوردگان بر اثر گذر عمر تجربه‌ها کسب می‌کنند.

خودآزمایی ۴

۱. انگیزه انوشیروان ساسانی در نوشتن پندها بر دیوار آرامگاه خود چه بوده است؟
الف) جاودانگی.

ب) ابراز دانایی و برتری عقلی.

- ج) به یادگار گذاشتن اثری در جهان.
- د) بهره‌گیری کسانی که به دیدن آرامگاه او می‌روند.
۲. در کدام یک از پاسخ‌ها مفهوم دقیق جمله زیر آمده است؟
 «به هر تخیلی که تو را صورت بندد»
 الف) با هر اندیشه‌ای که در ذهن تو پدید آید. (ب) زمانی که دچار تکبر و غرور گردی.
 ج) وقتی در تخیل هستی. (د) با هر مخالفتی که پیش آید.
۳. «انوشیروان گنهکار شرمنده را بر زاهد متفرعن ترجیح می‌دهد.»
 کدام یک از عبارتهای متن مفهوم جمله فوق را در بردارد؟
 الف) از گرسنگی بمردن به از آنکه به نام فرومایگان سیر شدن.
 ب) نادان‌تر از آن مردم نبود که کهتری را به مهتری رسیده ببیند و همچنان به وی به چشم کهتری نگرد.
 ج) فاسقی متواضع این جهان جوی بهتر از قرای متکبر آن جهان جوی.
 د) بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد.
۴. در عبارت: «چون عاجزی آمد ... این سخن‌ها نبشتم» «یاء» در واژه «عاجزی»
 الف) یاء نسبت است. (ب) یاء مصدری است.
 ج) یاء نکره است. (د) یاء وحدت است.
۵. در عبارت زیر ترکیب «باک داشتن» به چه معنایی به کار برده شده است؟
 «زیردستان را باک‌دار»
 الف) هراس داشتن. (ب) ملاحظه کردن.
 ج) اعتنا نمودن. (د) ب و ج.
۶. کدام یک از پاسخ‌های زیر در رابطه با واژه «قُرا» صحیح است؟
 الف) «قُرا» به معنی مرد عابد و پارسا و از نظر دستوری مفرد است.
 ب) «قُرا» به معنی خویشاوندی و از نظر دستوری جمع است.
 ج) «قُرا» به معنی مرد عابد و پارسا و از نظر دستوری جمع است.
 د) «قُرا» به معنی قاری و از نظر دستوری مفرد است.
۷. در عبارت زیر «یاء» در واژه‌های کهتری و مهتری، چگونه‌یایی است؟
 «نادان‌تر از آن مردم نبود که کهتری را به مهتری رسیده ببیند.»
 الف) «یاء» در کهتری «یاء» نکره است، و در مهتری «یاء» مصدری است.
 ب) «یاء» در کهتری «یاء» نسبت است، در مهتری «یاء» مصدری است.
 ج) «یاء» در کهتری «یاء» وحدت است و در مهتری «یاء» نکره است.
 د) در هر دو، «یاء» مصدری است.

فعالیت

پنج پند انوشیروان را که اثر بیشتری در ذهن شما گذاشته است به فارسی روان امروزی بنویسید.

در پیری و جوانی

چکیده

در این بخش، نویسنده از ویژگی‌های دوران جوانی و روزگار پیری سخن می‌گوید و فرزند را هشدار می‌دهد که به هنگام شباب فریب نیروی جسمانی را نخورد و بدان مغرور نگردد و خود را از رهنمود پیران بی‌نیاز نپندارد. به ویژه یاد خدا را از خاطر دور ندارد که مرگ، پیر و جوان نمی‌شناسد. آنگاه از رنج پیری می‌گوید و نکات بسیار دقیقی را که به روزگار جوانی و پیری، سخت به کار فرزند می‌آید به کوتاهی بیان می‌دارد و در اثبات گفته‌های خویش داستان‌هایی را نیز گواه می‌گیرد.

ای پسر هر چند توانی پیر عقل باش. نگویم که جوانی مکن، لکن جوانی خویشتن دار باش و از جوانان پزمرده نباش که جوان شاطر، نیکو بُود چنانکه ارسطاطالیس می‌گوید: «الشَّبَابُ نَوْعٌ مِنَ الْجُنُونِ». و نیز از جوانان جاهل مباش که از شاطری بلانخیزد و از جاهلی بلا خیزد. بهره‌خویش به حسب طاقت خویش از روزگار خویش بردار که چون پیر شوی خود نتوانی ... و هر چند جوان باشی، خدای را عَزَّ و جَلَّ فراموش مکن و از مرگ ایمن مباش که مرگ نه به پیری بود و نه به جوانی ... و بدان که هر زاد، بمیرد چنانکه شنویم:

حکایت

که به شهر مرو درزی بود بر در دروازه گورستان دکان داشت؛ و کوزه‌ای در میخی آویخته بود و هوس آن داشتی که هر جنازه‌ای که از آن شهر بیرون بردندی، وی سنگی اندر آن کوزه افکندی و هر ماهی حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند و باز کوزه تهی کردی و سنگ همی درافکندی تا ماهی دیگر. تا روزگار برآمد. از قضا درزی بمُرد. مردی به طلب درزی آمد و خبر مرگ درزی نداشت در دوکانش بسته دید. همسایه را پرسید که این درزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت: درزی نیز در کوزه افتاد... و همه نشست و خاست با جوانان مدار. با پیران نیز مجالست کن و رفیقان و ندیمان پیر و جوان آمیخته دار تا جوانان اگر در مستی جوانی مُحالی کنند و گویند، پیران مانع آن مُحال شوند. از آنکه پیران چیزها دانند که جوانان ندانند اگرچه عادت جوانان چنان است که بر پیران تماخره کنند از آنکه پیران را محتاج جوانی بینند و بدان سبب

جوانان رانرسد که بر پیران پیشی جویند و بی حرمتی کنند ازیرا که اگر پیران در آرزوی جوانی باشند، جوانان نیز در آرزوی پیری باشند و پیر، این آرزو یافته است و ثمره آن برداشته، جوان را بتّر که این آرزو، باشد که دریابد و باشد که در نیابد ...

حکایت

چنان شنودم که پیری صدساله، گوژپشت، سخت دو تا گشته و بر عُکّازهای تکیه کرده همی رفت. جوانی به تماخره وی را گفت: ای شیخ، این کمانک به چند خریده‌ای؟ تا من نیز یکی بخرم. پیر گفت: اگر صبر کنی و عمریابی، خود رایگان یکی به تو بخشند، هر چند بپرهیزی. اما با پیران نه بر جای، منشین که صحبت جوانان بر جای، بهتر که پیران نه بر جای... که در وقت پیری، جوانی نزیدد چنان که جوانان را پیری کردن نزیدد. پیری که جوانی کند، در هزیمت، بوق زدن باشد ...

و بر پیران همیشه به رحمت باش که پیر بیماری است که کس به عیادت وی نرود و پیری علّتی است که هیچ طبیب داروی آن نداند الا مرگ؛ از آنچه پیر از رنج پیری نیاساید تا نمیرد. و همه علّتی که به مردم رسد، اگر نمیرد اندر آن علّت، هر روز اومید بهتری بُود مگر علّت پیری که هر روز بتّر بُود و امید بهتری نَبُود. از آن که در کتابی خواندم که مردم تا سی و چهار ساله هر روز بر زیادت باشد به قوّت و ترکیب و پس، از سی و چهار ساله تا به چهل سال همچنان بپاید، زیادت و نقصان نکند چنان که آفتاب میان آسمان رسد، بطیء السّیر بُود تا فرو گشتن.

و از چهل سالگی تا پنجاه سالگی هر سالی در خویشتن نقصانی بیند که پار ندیده باشد و از پنجاه سال تا به شصت سال هر ماه در خویشتن نقصانی بیند که در ماه دیگر ندیده باشد و از شصت سال تا هفتاد سال هر هفته در خویشتن نقصانی بیند که هفته دیگر ندیده باشد و از هفتاد سال تا هشتاد سال هر روز در خود نقصانی بیند که دی ندیده باشد، و اگر از هشتاد بر گذرد هر ساعتی دردی و رنجی بیند که در ساعت دیگر ندیده باشد. و حدّ عمر چهل سال است چون چهل سال تمام شد بر نردبان پایه، دیگر راه نیست همچنانکه بر رفتی، فرود آیی.

حکایت

چنانکه از جمله حاجبان پدرم حاجبی بود وی را حاجب کامل گفتندی، پیر بود و از هشتاد در گذشته. خواست که اسبی خرد. ریاضی اسبی بیاورد فربه و نیکو رنگ و درست قوایم. اسب را به بها پسندید و به بها فرو داشت. چون دندانش بدید، اسب پیر بود. نخرید. من او را گفتم: فلان، آن اسب را بخرید تو چرا نخریدی؟ گفت: او مردی جوان است و از رنج پیری خبر ندارد و اگر به رنگ و منظر اسب غره شود، معذور است من از رنج پیری و ضعف و آفت او خبر دارم اسب پیر خرم، معذور نباشم. اما جهد کن تا به پیری به یک جا مقام کنی که به پیری سفر کردن از خرد نیست خاصه که مرد، بینوا باشد که پیری دشمن است و بینوایی دشمن است. پس با دو دشمن سفر کردن نه از دانایی بُود.

اما اگر وقتی سفری اوفتد و به اضطراری از خانه خویش بیفتی، اگر ایزد تعالی در غریبی بر تو رحمت کند و تو را در سفر، نیکویی پدید آرد بیشتر از آنکه در حَضَر بوده باشد، هرگز آرزوی خانه مکن و زاد و بود مَطْلَب. هم آن جا که نظام کار خویش بینی مُقام کن. زاد و بود آن جای را شناس که تو را نیکویی بُود هر چند که گفته‌اند: «الوَطَنُ الْأُمُّ الثَّانِيه»

شرح

۱. پیر عقل باش: مانند پیران، مجرب و عاقل باشد. / خویشتن دار: کسی که اختیار نفس خود را در دست دارد و از ارتکاب اعمال ناپسند خودداری می‌کند، خوددار.
 ۲. پژمرده: بی‌نشاط، دلمرده. / که: برای آنکه، (که بیان علت یا تعلیلی). شاطر: چالاک و بی‌باک. / ارسطاطالیس = ارسطو: حکیم نامدار یونانی که از ۳۸۴ تا ۳۲۲ پیش از میلاد می‌زیسته. اوبرترین شاگرد افلاطون بود. پس از مرگ استاد تربیت اسکندر مقدونی بدو سپرده شد و تا اواخر عهد اسکندر، ارتباط این شاگرد و استاد برقرار بود، آثار ارسطو بسیار متنوع و شامل جمیع معارف و علوم یونانی (جز ریاضی) است و اصولاً شامل منطقیات، طبیعیات، الهیات و خلقیات است که از آن جمله از «فن شعر، فن خطابه، کتاب اخلاق، سیاست، مابعدالطبیعه» باید نام برد. ارسطو در فلسفه پایه گذار مکتب مشاء است (از: فم).
 ۳. «الشَّبَابُ نَوْعٌ مِنَ الْجَنُونِ»: جوانی نوعی دیوانگی است (عنصر المعالی این عبارت را از جهت شور و هیجانی که لازمه جوانی است شاهد می‌آورد و مرادش بیخردی نیست).
 - ۴ و ۵. شاطری: چالاک بودن (شاطر + ی مصدری). / بلا نخیزد: گرفتاری پدید نمی‌آید. / به حَسَبِ: مطابق، به اندازه (تلفظ درست این واژه با «سین مفتوح» است، صورت متداول تر آن «با سین ساکن» تصرفی است که ایرانیان در این واژه کرده‌اند. (از: فم). / × بهره ... بردار: به اندازه توانایی خود از روزگار جوانی بهره‌برداری کن.
 ۶. هر چند: اگرچه. / × خدای را عَزَّ و جَلَّ فراموش مکن = (ترتیب امروزی عبارت چنین است: خدای عَزَّ و جَلَّ را فراموش مکن).
 ۷. بدان: (= صیغه امر از دانستن). / هر که زاد: هر که زاده شد، به دنیا آمد. (فعل «زادن» در اینجا به صورت لازم به کار رفته است).
فردوسی گوید:
- اگر شهریار است اگر مرد خردهر آنکس که زاید بیایدش مُرد
۹. مرو: یکی از چهار شهر بزرگ خراسان قدیم. / درزی: خیاط دوزنده لباس. (مرکب از درز + ی نسبت. صفت نسبی). / درزی: درزی + ی (نشانه نکره). / در میخی: به میخی.

۱۰. هوس آن داشتی: علاقه‌ای [به این کار] داشت. / بردندی: می بردند. («ی» در پایان کلمه یاءاستمرار است. در قدیم گاه برای ساختن فعل ماضی استمراری «ی» به آخر ماضی مطلق می افزودند، گاه علاوه بر «ی» در پایان فعل، «همی» نیز در آغاز آن می آوردند. مانند: «همی درافکندی» = درمی افکند).

۱۱. حساب آن سنگها بکردی: آن سنگها را می شمرد.

۱۲ و ۱۳. سنگ همی درافکندی: سنگ در [کوزه] می انداخت. / تا روزگار برآمد: تا مدتی گذشت. / بُمرد: («ب» بر سر فعل نشانه تأکید است). / × مردی ... آمد: کسی آمد و درزی راخواست. (امروز می گوئیم: شخصی به سراغ خیاط آمد). دوکان = دکان. / همسایه را پرسید: از همسایه پرسید.

۱۴. درزی نیز در کوزه افتاد: (این عبارت: امروزه به صورت «خیاط هم در کوزه افتاد» جزو امثال رایج شده است).

۱۵. نشست و خاست: معاشرت (به بیان امروز: «نشست و برخاست»). / مدار: نداشته باش. / مجالست: همنشینی.

۱۶. ندیم: همنشین شخصی بزرگ، همدم و هم صحبت. / × رفیقان ... آمیخته دار: از هر دو گروه پیر و جوان دوستانی داشته باش. / مُحال: باطل، بیهوده، خطا و ناروا. / محالی کنند و گویند: اگر عمل ناروایی بکنند یا سخن نابجایی بگویند.

۱۷. از آنکه: از آن روی که، بدان جهت که.

۱۸ و ۱۹. تماخره: مسخرگی، شوخی. / بر پیران تماخره کنند: پیران را ریشخند می کنند. / جوانان را نرسد: جوانان را سزاوار نیست، جوانان حق ندارند. (رسیدن به معنای حق داشتن و مجازاً به معنی سزاوار بودن و بجا بودن و نظم و نثر فارسی بسیار به کار رفته است:

آخر رسدم که باز پرسم کان دلبر من چه نام دارد

«غنی کشمیری»

و در اسکندرنامه آمده است:

«تو را چون رسد طلب پادشاهی و دعوی مُلک کردن؟»

(شواهد از لغت نامه)

امروزه هم این معنا در زبان فارسی کاربرد دارد: «به تو نمی رسد که با او بلند حرف بزنی!»

/ پیشی جویند: سبقت بگیرند، خود را برتر دانند. / ازیرا که = زیرا که.

۲۰ و ۲۱. این آرزو یافته است: به این آرزو رسیده است. / بتر = بدتر. / باشد: شاید، ممکن است، احتمال دارد. / جوان را بتر: بدا به حال جوان! فرخی گوید:

تو را خوشا، که تو را هر کسی به جای من است مرا بتر، که مرا هیچ کس به جای تو نیست

* پیر این ... درنیابد: پیر، این امتیاز را نسبت به جوان دارد که از دوران جوانی برخوردار شده و آن را پشت سر نهاده، بدا به حال جوان! زیرا معلوم نیست که عمر طولانی یابد و به پیری برسد.

۲۲. حکایت = این مضمون را شاعری چنین سروده است:

تازه جوانی زره ریشخندگفت به پیری که کمانت به چند؟

پیر بخندید و بگفت ای جوان چرخ تو را نیز دهد رایگان!

(نفیسی)

۲۳. گوژپشت = کوژپشت = قوزپشت: خمیده پشت. / سخت دو تا گشته: بسیار خمیده. / عکازه: عصایی با

نوک آهنین.

۲۴. شیخ: پیر. / کمانک: کنایه است از قد خمیده و منحنی گشته پیرمرد.

۲۵ و ۲۶. عمریابی: عمر طولانی پیدا کنی. / هر چند پرهیزی: اگرچه حذر کنی، اگرچه نخواهی.

۲۷. بر جای: آنکه به مقتضای شأن یا سن خود رفتار می کند، در برابر: «نه بر جای» (هر دو کلمه صفت

مرکب است). / × صحبت ... نه بر جای: همشینی جوانانی که رفتاری متقصدی سن خود دارند بهتر از همدمی

پیرانی است که ملاحظه سن و سال خویش را نمی کنند (رفتار و اعمالی نامتناسب با سن خویش دارند).

۲۸. نزیبد: زبینه نیست، شایسته نیست (از مصدر «زبیدن»). / × در وقت ... نزیبد: به هنگام پیری، رفتار

جوانان را داشتن، شایسته نیست.

۲۹. هزیمت: شکست خوردن و فرار کردن. / بوق: نای بزرگ، گرنای، کارنای، شیپوری که در قدیم از شاخ

حیوانات می ساختند و به هنگام آغاز جنگ و نیز گویا به نشانه پیروزی و ظفر در آن می دمیدند. / در هزیمت

بوق زدن: به هنگام شکست و فرار شیپور نواختن. مقصود نویسنده، مضحک و مسخره آمیز بودن این کار است.

۳۱. علّت: بیماری. / نداند = نمی شناسد. (از مصدر دانستن به همین معنی). / از آنچه: از آن روی که، بدان

سبب که. / نیاساید: آسوده نمی شود. (از مصدر آساییدن و آسودن). / نیاساید تانمیرد: تا نمیرد نمی آساید.

۳۲. اوامید = امید. / بهتری: بهبود = بهتر + ی (مصدری). / مردم: انسان. / × همه علّتی ... بود: هر بیماری که

انسان دچارش شود اگر به مرگ منجر نشود، هر روز احتمال بهبود آن می رود جز بیماری پیری که هر روز

بدتر می شود. / اگر نمیرد: (فاعل عبارت «مردم» است و فعل آن به شیوه متداول زمان مفرد آمده است).

۳۳. در کتابی خواندم: (فاعل عبارت عنصرا المعالی است). نزدیک به همین مضمون امیر خسرو دهلوی (

۷۵۱ - ۷۰۵ ه. ق.) در مطلع الانوار گوید:

عمر به ده، بازی و نادانی است بیست شد آغاز پریشانی است

از ورع و زهد، ز سی تا چهل هر چه کنی خوی پذیر است دل

چون ز چهل پای فراتر نهی سکه محالست که دیگر نهی

از پس پنجاه در آید شکست وای بدینگونه که رفتی به شست

از پس هفتاد به افتاد، نیست حد بقا زانسوی هشتاد نیست

ور به صد افتد حد پابندگی مرگ نکوتر ز چنان زندگی!

(نفیسی)

۳۴. به قوت: از لحاظ نیرو. / ترکیب: نهاد، اندام. / × هر روز ... ترکیب: [آدمی] هر روز از نظرنیرومندی و [شکل‌گیری] اندام رو به فزونی است.
- ۳۵ و ۳۶. بپاید: ثابت می‌ماند. / بطی‌السیر: کندرو. / × زیادت ... فرو گشتن: [انسان از سی و چهار تا چهل سالگی] دچار بیشی و کمی نمی‌شود مانند آفتاب که وقتی به میان آسمان رسید کند سیر می‌شود تا غروب کند.
۳۷. نقصان: کمی، کاستی. / پار: پارسال، سال گذشته.
۳۸. ماه دیگر: ماه جز آن، ماه پیش.
۴۰. دی: دیروز.
۴۱. حد: کرانه، مرز / حد: عمر: نقطه اوج زندگی.
- ۴۲ و ۴۳. نردبان پایه (= پایه نردبان): پله نردبان. / برقتی: بالا رفتی. / همچنانکه ... فرود آیی: همانگونه که بتدریج رشد و کمال یافته بودی دچار کاهش و فرسودگی می‌شوی.
۴۴. حاجب: پرده‌دار، دربان و آنکه مردمان را از وارد شدن باز می‌دارد، نگهبان. (صط). در دربارهای قدیم عنوان مقامی بوده است. حاجبان غالباً مقرب بوده‌اند و دستوره‌های پادشاه را ابلاغ می‌کرده‌اند و یا واسطه کسب اجازه دیدار با سلطان بوده‌اند (از: یو. م.). / پدرم: پدر مؤلف کتاب (اسکندر بن قابوس). / گفتندی (= می‌گفتند): می‌نامیدند. / × وی را ... گفتندی: یعنی نامش (کامل) بود و سمتش «حاجبی». / از هشتاد در گذشته: سنش بیش از هشتاد بود.
۴۵. خرد = بخرد. / رایض: رام‌کننده ستوران توسن، مربی است.
۴۶. قوایم: جمع قائمه است به معنی یک پا یا یک دست ستور، و «درست قوایم» یعنی ستوری که چهار دست و پایش بی‌نقص و درست باشد. (یو. گ.). / به بها: از نظر قیمت. / به بها فروداشت: قیمت را به آخر رسانید، به پایان رسانید. «امروزمی گوئیم قیمت تمام کرد.»
۴۷. من: عنصر المعالی مؤلف کتاب، / او: حاجب کامل. / فلان: فلان کس = فلانی: شخص غیر معلوم.
۴۸. منظر اسب: ظاهر اسب. / غره: فریفته.
۴۹. آفت: بلا، آسیب. / او: پیری (بازگشت ضمیر «او» به غیر جاندار. کاربرد قدیم). / اسب پیر خرم: [اگر] اسب پیر بخرم (جمله شرطی با حذف نشانه شرط).
- نشاط اصفهانی گوید:
- طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد
یعنی: اگر طاعت از دست نیاید.
۵۰. مقام کنی: اقامت کنی. / به پیری: در پیری. / از خرد نیست: نشان عقل نیست، دور از عقل است.
۵۱. پیری ... دشمن است: یادآور گفته نظامی است:
مخور جمله، ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر، بد بود نیستی

۵۲. نه از دانایی بود: از دانایی نباشد، نیست. (نفی عبارت به شیوه قدیم، برای تأکید در نفی).
۵۳. اوفتد = افتد: پیش آید. / به اضطرار: از روی ناگزیری / از خانه خویش بیفتی: از زادگاه خود دور بمانی. / ایزد تعالی: خدای، که والاست.
۵۴. رحمت کند: رحم کند. / x تو را ... آرد: و برای تو در سفر خوبی و رفاه به وجود آورد. / خَصْرَ: در شهر و دیار خود بودن، در برابر «سفر».
۵۵. زاد و بود: آن جا که انسان در آن زاد و در آن بود. سنایی در «حدیقه» گوید:
آن شنیدی که در عرب مجنون بود بر حسن لیلی او مفتون
حله و زاد و بود خود بگذاشت رنج را راحت و طرب پنداشت
(کلیله و دمنه. مینوی ص. ۹۳). یو. م.
- / زاد و بود مطلب: خواستار باز گشت به شهر و دیار باش. / نظام کار: صلاح کار
- ۵۶ و ۵۷. * زاد و بود ... بود: هر جایی که در آن صلاح و رونق کارت باشد، همانجا را وطن خود بدان. مفهوم عبارت یادآور این بیت سعدی است:
سعدیا حُبّ وطن گرچه حدیثی است شریف‌نشان مرد به سختی که من اینجا زادم
الوطن ... میهن [همچون] مادر دوّم آدمی است.

خودآزمایی ۵

۱. مراد عنصرالمعالی از آوردن جمله عربی زیر در مورد جوانی کدام است؟
«الشَّبَابُ نَوْعٌ مِنَ الْجُنُونِ»
الف) دیوانگی جوانی.
ب) شور و نشاط جوانی.
ج) بیخردی جوانی.
د) اختلال عقل.
۲. در این فصل اصطلاح «جوان رابتر» یعنی:
الف) جوان بهترین وضع را دارد.
ب) جوان دارای غرور و سرمستی است.
ج) برای جوان بدتر است.
د) بدا به حال جوان!
۳. مفهوم جمله: «اگر از خانه خویش بیفتی» چیست؟
الف) اگر در خانه خود زمین بخوری .
ب) اگر در خانه بمانی.
ج) اگر بیمار و زمین گیر شوی.
د) اگر از زادگاه خود دور بمانی.
۴. در عبارت زیر «همی درافکندی» از نظر دستوری چه کلمه‌ای است؟
«باز کوزه تهی کردی و سنگ همی درافکندی ...»
الف) ماضی استمراری.
ب) مضارع التزامی.
ج) مضارع اخباری.
د) ماضی ملموس.

۴. مصدر فعل «نزیبد» چیست؟

- الف) زینده بودن.
ب) زیبایی.
ج) زبیدن.
د) زیندگی.

۶. «پیران نه برجای» یعنی:

- الف) پیرانی که رفتار متناسب با سن خود ندارند.
ب) سالمندانی که در وطن خود نیستند.
ج) افراد مسنی که در اجتماع جایی ندارند.
د) سالخورده‌گانی که سست رأی و متزلزل هستند.

در مهمان کردن و مهمان شدن

چکیده

عنصرالمعالی در این بخش از کتاب فرزند ربا آداب میزبانی و نیز مهمان شدن آشنا می‌کند. فرهنگ ویژه و ناب ایرانی در این آیین‌ها جلوه‌گر است. در این میان عنصرالمعالی به نکته‌های ظریفی اشاره می‌کند که شاید امروزه برخی آنها راره‌آورد غرب می‌پندارند چون: خودداری از تعارف بی‌اندازه به مهمان. ... چون میهمانان در خانه تو آیند هر کسی را پیشباز همی رو و تقریبی همی کن اندرخور ایشان و تیمار هر کسی بسزا همی دار چنانکه بوشکور بلخی گوید.

کرا دوست مهمان بود، و نه دوست - شب و روز تیمار مهمان بروست
 اگر وقت میوه بود پیش از نان خوردن میوه‌های تر و خشک پیش ایشان نه تا بخورند. یک زمان توقف کن، آنگاه مردمان را به نان بر. و تو منشین تا آنگاه که مهمانانت بگویند چون یک بار بگویند: «بنشین و با ما مساعدت کن»، تو گوی: «شاید بنشینم؟ بگذاریت تا خدمت کنم.» و چون یک بار دیگر تکرار کنند بنشین و با ایشان نان خور. اما فرود همه کس نشین مگر مهمانی سخت بزرگ بود که نشستن ممکن نباشد.
 و عذر مخواه از مهمان، که عذر خواستن طبع بازاریان بود. هر ساعت مگوی که «ای فلان! نان نیک بخور. هیچ نمی‌خوری، به جان تو که شرم نداری، من خود سزای تو چیزی نتوانستم کردن، ان‌شاءالله بار دیگر عذر این باز خواهم.» که این نه سخنان محتشمان باشد لفظ کسی بود که به سالها مهمانی یک بار کند از جمله بازاریان، که از چنین گفتار، مردم خودشرمزده گردد و نان نتواند خوردن و نیم سیر از نان برخیزد.
 و ما را به گیلان رسمی است خوب، چون مهمانی را به خوان برند کوزه‌های آب و خوردنی را در میان خوان بنهند و مهمان خدای و پیوستگان او از آن جا بروند، مگر یک کس از دور بیاید از بهر کاسه نهادن را، تا مهمانان چنانکه خواهند نان بخورند، آنگاه میزبان پیش‌آید - و رسم عرب هم این است - و چون مهمانان نان خورده باشند بعد از دست شستن، گلاب و عطر فرمای و چاکران و بندگان مهمانان را نیکو تعهد کن که نام و ننگ، ایشان بیرون برند. و اگر چاکران تو خطایی کنند، از ایشان در گذار و پیش مهمان روی تشرش مکن و با ایشان جنگ مکن که: «این نیک است و آن نه نیک است» اگر چیزی تو را ناپسندیده آید، بار

دیگر مفرمای کردن و این یک بار صبر کن و اگر مهمان تو هزار مُحال بگوید یا بکند از وی بردار و حرمت وی بزرگ دار.

چنان شنیدم که: وقتی معتصم مجرمی را پیش خویش گردن همی فرمود زدن، این مرد گفت: ای امیرالمؤمنین به حق خدای تعالی و به حق رسول علیه السلام که نخست مرا به یک شربت آب مهمان دار و آنگه هر چه خواهی بفرمای که سخت تشنه شده‌ام. معتصم بر حکم سوگند فرمود که: او را آب دهید. آب به وی دادند. مرد آب بخورد و به رسم عرب گفت: «كَثَّرَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا» یا امیرالمؤمنین مهمان تو بودم بدین یک شربت آب، اکنون اگر به طریق مردمی مهمان کشتن واجب کند، تو مرا بفرمای کشتن و اگر نه، عفو کن تا بر دست توتوبه کنم. معتصم گفت: راست گفتی، حق مهمان بزرگ است. تو را عفو کردم. توبه کن پس از این چنین حرکت خطا نکنی.

اما بدان که حق مهمان نگاه داشتن واجب است و لکن حق آن مهمان که به حق شناسی ارزد نه چنانکه هر قلاشی را به خانه بری و آنگه چندین تواضع فرمایی که: این مهمان من است. بدان که این تقرّب با که باید کردن.

اگر مهمان شوی، مهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد. و چون شوی سخت گرسنه مشو و سیر نیز مشو که اگر نان نتوانی خوردن میزبان بیازارد و اگر به افراط خوری، زشت باشد. و چون در خانه میزبان شوی، جایی نشین که جای تو باشد. و اگر خانه آشنایان تو باشد و تو را ولایتی باشد در آن خانه، بر سر نان کارافزایی مکن، با چاکران میزبان مگوی که: «ای فلان، این طبق بدان جای نه و این کاسه فلان جای نه یعنی که: من از این خانه‌ام!

مهمان فضولی مباش و به نان و کاسه دیگران، دیگران را تقرّب مکن و چاکر خویش را زله مده. که گفته‌اند: «الزله ذلّه»

شرح

۱ و ۲. در: به. / پیشباز = پیشواز. / همی رو: برو. (پیشوند «همی» علاوه بر فعل ماضی و مضارع، بر سر فعل نیز افزوده می شده است). تقرّب: نزدیکی. / تقرّبی همی کن اندر خور ایشان: به هر کس به متقضای شأنی که دارد لطف کن و نزدیک شو. / بسزا: چنانکه باید، چنانکه سزاوار است. (قید مرکب است).

۳. تیمار داشتن: غمخواری، خدمت و مواظبت کردن. / × تیمار ... دار: هر کس را در خور او پذیرایی کن. / بو شکور بلخی: از شاعران نیمه اول قرن چهارم. از اشعار او ابیات پراکنده‌ای در دست است که بعضی از قصاید اوست و بعضی دیگر از منظومه‌ای است به نام «آفرین‌نامه» که به او نسبت داده‌اند (فم). / کرا: هر که را. / معنی بیت: هر کسی مهمان داشته باشد، خواه دوستش باشد و خواه غیردوست، به هر حال خدمت شبانه‌روزی مهمان وظیفه اوست.

۴. نان خوردن: غذا خوردن. / نه = بنه (امر از مصدر نهادن). / یکزمان: کمی، اندکی.

۵. توقّف کن: درنگ کن./ مردمان را به نان بر: جمع مهمانان را بر سر سفره ببر.
- ۶ الی ۸. با ما مساعدت کن: با ما [در غذا خوردن] همراهی کن./ گوی: (= بگوی)./ بگذاریت: تلفظی است از «بگذارید»./ × شاید ... خدمت کنم: آیا درست است که بنشینم؟ اجازه بدهید که پذیرایی کنم./ × فرود همه کس نشین: پایین تر از همه بنشین. «فرود» به معنی زیر و پایین. در حال اضافه به معنای «پایین تر» از نظر مکان و رتبه./ مهمانی = مهمان + ی (نکره)./نشستن ممکن نباشد: [از جهت حرمت مهمانی که دارای مقامی والاست] نشستن در حضور او درست نباشد.
۹. عذر مخواه: پوزش مخواه (توضیح این عبارت، در سطر بعد آمده است «که من خود سزای تو چیزی نتوانستم کرد»)/ طبع بازاریان بود: طبیعت اهل کسب است (مراد آن است که این نوع تعارفات با مهمان، در شأن بزرگان و محتشمان - که مؤلف و فرزند او از آن طبقه اند نیست).
- ۱۰ و ۱۱. نان نیک بخور: غذا بیشتر بخور./ × به جان ... نداری: تو را به جان خودت سوگند که خجالت نکشی./ × من ... باز خواهم: نتوانسته‌ام آنچنان شایسته‌تُست پذیرایی کنم. ان شاء الله دفعه دیگر این کوتاهی را جبران خواهم کرد.
- ۱۲ و ۱۳. لفظ: سخن، گفتار. به سالها: در طول سالها، هر چند سال./ مردم خود شرمزده گرد: یعنی مهمان شرمسار می‌شود.
۱۴. ما را ... خوب: (مؤلف، عنصرالمعالی که خود اهل گیلان است می‌گوید) در گیلان، آیین و روش خوبی داریم.
- ۱۵ و ۱۶. مهمان خدای: میزبان، صاحبخانه./ پیوستگان: بستگان، خویشاوندان./ مگر: جز، غیر از./ × مگر ... نهادن را: جز یک نفر که دورتر می‌ایستد و برای گذاشتن ظروف غذا بر سفره خدمت می‌کند./ از بهر ... را: کاربرد قدیم است. «از بهر» یعنی برای، به خاطر، حرف اضافه مرکب است و گاه با «را» به همین معنی به کار می‌رفته است. این واژه به کلمه بعد از خود اضافه می‌شود (از فم).
- ۱۸ الی ۲۰. گلاب و عطر فرمای: دستور بده که گلاب و عطر بیاورند (مرسوم بوده است که پس از اتمام غذا و دست شستن، به دستهای مهمانان با گلاب پاش عطر و گلاب می‌پاشیده‌اند، برای رفع بوی غذا)./ چاکران و بندگان: خدمتگزاران./ تعهد کردن: تیمار داشتن و غمخواری کردن، به تعبیر امروز «رسیدگی کردن»./ نام و ننگ: آبرو، حیثیت: اعتبار. فردوسی گوید:
- که چون او نبودست شاهی به جنگ نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ
و خاقانی:
- نه خاقانیم، نام گم کن مرا که شد نام و ننگی که من داشتم
«شواهد از لغت نامه»

/ * بندگان ... بیرون برند: به خدمتگزارانی که همراه مهمانان هستند خوب رسیدگی کن زیرا آنان هستند که حامل حیثیت و اعتبار تو به خارج از خانه‌اند. (نیک و بد خانه تو را در بیرون بازگو می‌کنند)./ در

گذار: در گذر، عفو کن (امر، از مصدر «در گذاشتن»). / روی تَرُش مکن: تندخویی نکن، خشم و عصبانیت نشان نده. / × با ایشان ... نیک است: به خدمتگزارانت در حضور مهمانان پرخاش مکن که این یا آن کار را درست انجام نداده‌اند.

۲۱. مُحال: ناروا، نادرست.

۲۲. از وی بردار: از او تحمّل کن (از مصدر برداشتن به معنی بردباری نمودن). / حرمت وی را بزرگ دار: احترام او را مهم بشمار.

۲۳. معتصم: = (المعتصم بالله): خلیفه عباسی (خلافت: ۲۱۸ - ۲۲۷ هـ ق.). / × وقتی ... زدن: زمانی، متعصم دستور داد گناهکاری را در حضورش گردن بزنند. / این مرد گفت: (امروز در چنین مواردی می‌گوییم: «مرد گفت یا آن مرد گفت» یعنی اسم نکره را یا با «آن» معرفه می‌کنیم یا بدون ذکر علامت).

۲۴. امیرالمؤمنین: خلیفه مسلمین (۷/۳۱). به حق: سوگند به. (باء قسم است).

۲۵ و ۲۶. یک شربت آب: یک جرعه آب. / مهمان‌دار: مهمان کن. (فعل امر). / بر حکم: به سبب، به جهت. / به رسم عرب: به شیوه و عادت عربها.

۲۷ و ۲۸. کثرهمُ اللهُ خیراً: خدا بدیشان نیکی فراوان دهد! / به طریق مردمی: از نظر انسانیت. / واجب کند: سزاوار باشد.

۲۹. حق: آنچه ادای آن واجب باشد.

۳۱. حق نگاه داشتن: پاس داشتن و مراعات کردن حق.

۳۲ و ۳۳. قلاش: شخص بی‌نام و ننگ، تهیدست و فریبکار و میخواره و لابلالی (واژه اصلاً ترکی است).

ساقی بیار جامی، وز خلوتم برون کش تا در بدر بگردم، قلاش و لابلالی
«یوم. حافظ. خانلری»

/ * آنگه ... من است: سپس فروتنی و احترام فراوان درباب او بکنی به این عنوان که این شخص مهمان من است. / × بدان ... کردن: توجه داشته باش که با چگونه کسی باید نزدیکی جست.

۳۴. حشمت را زیان دارد: به احترام و آبروی تو لطمه می‌زند. / چون شوی: اگر بروی (از مصدر «شدن» به معنی «رفتن»).

۳۵. بیازارد: می‌رنجد و آزرده خاطر می‌شود (از مصدر «آزاردن و آزرَدن»). در اینجا در معنی فعل لازم به کار رفته است).

۳۶. × جایی ... باشد: یعنی در جایی مناسب شأن و مقام خود بنشین. نه بالاتر نه پایین تر.

۳۷. ولایت: حکمروایی. تسلط. / × تو را ... در آن خانه: اگر به سبب نزدیکی و بستگی داشتن با صاحبخانه اجازه و امکان فرمان دادن داشته باشی. / کارافزایی: کار و زحمت دیگری را افزون کردن. / بر سر نان کارافزایی مکن: بر سر [سفره] غذا دستور و فرمان نده! به تعبیر امروز، کار تراشی نکن.

۳۸ و ۳۹. طبق: ظرفی که از آن چیزی خورند (بشقاب و مانند آن)، سینی. / یعنی که من از این خانه‌ام: به این قصد که به دیگر مهمانان بفهمانی که در حکم اهل آن خانه‌ای!

۴۰ و ۴۱. فضولی: کسی را که زیادتی می‌جست و بیش از حد خود چیز می‌گفت و زبان دراز بود، فضولی می‌گفتند. (فضول + ی نسبت = صفت نسبی) به این معنی در فارسی امروز «فضول» مستعمل است. در اسکندرنامه به نثر، آمده است:

«... تازیانه برگرفت و بر آن زن زد و گفت: ای فضولی، زبان را چه کار که مردان به چه سبب خندند!»

و سید حسن غزنوی گوید:

«عدو چو گشت فضولی حقیرتر گردد».

(از یوم و لغت‌نامه)

/ * به نان ... مکن: بر سر سفره کسی با تعارف به این و آن، برای خود دوست، دست و پا نکن. / (امروز می‌گوییم: از کیسه خلیفه نبخش!) / زله: غذایی که از میهمانی بردارند و همراه‌برند و یا به کسی دهند. / چاکر خود را زله مده: از سفره میزبان برای خدمتگزار خویش غذانبر. / الزله ذله: از سفره میهمانی چیزی برداشتن و با خود بردن خواری و پستی است.

دکتر یوسفی عبارت «الزله زله» را ارجح دانسته است، یعنی:

از خوان میهمانی با خود چیزی برداشتن و بردن خطاست.

یوم.

خودآزمایی ۶

۱. کدام یک از پاسخ‌ها مفهوم صحیح عبارت زیر است؟

«یکزمان توقف کن، آنگاه مردمان را به نان بر»

الف) کمی درنگ کن، سپس برای مردم نان ببر.

ب) کمی درنگ کن، سپس مهمانان را بر سر سفره ببر.

ج) کمی صبر کن تا مردم غذا بخورند.

د) کمی بایست، تا مردم به نان برسند.

۲. در حکایت این بخش، چرا معتصم از کشتن مجرم در می‌گذرد؟

الف) به علت بی‌گناهی متهم. ب) به دلیل سنگینی مجازات.

ج) به حرمت مهمان. د) پشیمانی معتصم.

۳. آیا عنصرالمعالی معتقد است که در میهمانی باید به فکر خدمتگزاران بود و برای آنان از سفره میزبان غذا برد؟

الف) بلی. آن را لازم می‌داند.

- ب) تنها در برخی از موارد آن را مجاز می‌شمارد.
- ج) زیردستان را به این کار تشویق می‌کند.
- د) خیر! آن را نشانه پستی طبع می‌داند.
۴. در عبارت زیر واژه «بیازارد» چه نوع فعلی است؟
«اگر نان نتوانی خوردن میزبان بیازارد».
- الف) فعل متعدی. ب) فعل لازم.
- ج) فعل مرکب. د) فعل مجهول.
۵. در جمله «هر کس را بسزا تیمار دار، واژه «بسزا» از نظر دستوری چیست؟
- الف) قید مرکب. ب) صفت ساده.
- ج) صفت مرکب. د) اسم مشتق.
۶. «مهمان فضولی مباش و به نان و کاسه دیگران، دیگران را تقرّب مکن».
در عبارت فوق واژه «فضولی» از نظر دستوری چه واژه‌ای است؟
- الف) اسم مصدر. ب) صفت فاعلی.
- ج) صفت نسبی. د) اسم مرکب.
۷. اصطلاح امروزی برای جمله «به نام و کاسه دیگران، دیگران را تقرّب مکن» ... چیست؟
- الف) از کسی چیزی وام نگیر. ب) تعارف بیجا نکن.
- ج) از کیسه خلیفه نبخش. د) حاتم بخشی نکن.
۸. واژه‌های زیر را با توجه به متن این بخش معنی کنید:
- الف) برداشتن. ب) ولایت.
- ج) زلّه. د) نام و ننگ.

فعالیت

خلاصه داستان آورده شده در این بخش را در دو سطر و به زبان فارسی روان امروزی بنویسید.

در آداب و آیین دبیری و شرط کاتب

چکیده

پیشه دبیری در زمان عنصرالمعالی از آن کسانی بوده است که افزون بر هنرخوشنویسی، از دانش و آگاهیهای لازم برخوردار بوده‌اند این چنین کاتبانی بیشتر در دیوانها و دستگاههای دولتی و گاه دربارها به کار بوده‌اند و این پیشه از مشاغل با ارزش و حساس وقت به شمار می‌آمده است. مؤلف که خود امیران‌روزگار است از شروط دبیری و منشیگری در دستگاه حکومتی، آگاهانه سخن می‌گوید و بر خواننده دریچه‌ای به ویژگی‌های جامعه عصر خویش می‌گشاید.

اگر دبیر باشی و خط نیکو داری، باید که بر سخن قادر باشی و تجاوز کردن در خط به عادت کنی و بسیار نبستن نیز عادت کنی تا ماهرتر باشی بر نبستن.

حکایت

از آنچه شنیدم که صاحب اسماعیل عبّاد روز شنبدی در دیوان چیزی می‌نِشت، روی سوی کاتبان کرد و گفت: هر روز شنبدی من در کاتبی خود نقصان همی بینم از آنچه روز آدینه به دیوان نیامده باشم و چیزی نبسته باشم، آن یک روز تقصیر، در من تأثیر کند.

پس، پیوسته به چیزی نبستن مشغول باش به خطی گشاده و مُبیین ... و در نامه باید که بسیار غرض و معانی در اندک مایه سخن به کار بری. چنانکه شاعر گوید:

نکته‌ای بود از دهان دهر بیرون آمده‌نامه‌ای بود از معانی در حدیث مختصر و نامه خود را به استعارت و آیات قرآن و اخبار رسول علیه‌السلام آراسته‌دار و اگرنامه پارسی بُود پارسی مطلق منبیس که ناخوش بُود، خاصه پارسی دری که نه معروف بُود، ۱۲ آن خود نباید نبشت به هیچ حال که خود، ناگفته بهتر از گفته بُود. و تکلفهای نامه تازی خود معلوم است که چون باید کرد و اندرنامه تازی سجع هنراست و خوش آید لکن اندر نامه پارسی سجع ناخوش آید، اگر نگویی بهتر باشد. اما هر سخنی که گویی عالی و مستعار گوی و مختصر باید گفت. و کاتب باید که اسرار کاتبی نیک‌داند و سخنهای مرموز را نیک اندر یابد.

و شرط کاتبی آن است که مادام، مُجاوِرِ حضرت باشی و سابقِ کار یاد داری و تیز فهم و نافراموشکار باشی. و متفحص باشی و از همه کارها تذکره همی داری از آنچه تو رافرماینی و از آنچه تو را نفرمایند. بر حال همه اهل دیوان واقف باشی و تجسس کن و از همه گونه تعریف عمالها همی کن، اگرچه در وقت به کارت نیاید، باشد که وقتی دیگرت به کار آید و لکن آن سرّ با کسی مگوی مگر وقتی که ناگزیر بُود و به ظاهر کردن، تفحصِ شغلِ وزیرمنمای و لکن در باطن از همه چیز آگاه باش.

و بر حساب قادر باش و یک ساعت از تعریف کدخدایی و نامه‌های عاملان نبستن خالی مباش که این همه، در کاتبان هنر است.

و بزرگترین هنری، کاتب را، زبان نگاه داشتن است و سرّ ولی نعمت پیدا ناکردن و خداوند خویش را از هر شغلی آگاه کردن و فضولی نابودن. اما اگر چنان که خطاطی قادر باشی و از هرگونه خطی که بینی بدانی نبشت، این دانش، سخت نیک است و لکن بر کسی پیدا مکن تا به مُزوّر کردن معروف نشوی که آنگاه اعتماد ولی نعمت تو از تو خیزد و اگر کسی دیگر مُزوّر ی کند چون ندانند که کرده است بر تو بندند. و به هر محقّری مُزوّر ی مکن تا اگر وقتی به کار آید چون منافی بزرگ خواهد بود، آنگه اگر بکنی کس بر تو گمان نَبَرَد که بسیار کاتبان فاضل و محتشم را وزیرانِ عالم، هلاک کردند به سبب خطّهای مُزوّر ایشان.

حکایت

شنیدم که ربیع بن المَطَهَّر القَصْر ی کاتبی محتشم بود اندر دیوانِ صاحب. خطّ مُزوّر کردی این خبر به گوش صاحب رَحِمَهُ اللهُ رسید. صاحب فرو ماند. نه مرد را هلاک توانست کردن از سبب فضلِ آن مرد، که سخت فاضل بود و یگانه، و نه بر وی توانست پیدا کردن، همی اندیشید که با وی چه کند؟ اتفاق را اندر این میانه، صاحب را عارضه‌ای پدید آمد مردمان به عیادت همی رفتند تا این ربیع بن المَطَهَّر اندر آمد و پیش صاحب بنشست. چنان که رسم است صاحب را پرسید که: چه نالانی است؟ وی بگفت که عدّت چیست. آنگه پرسید که: شراب چه می خوری؟ گفت فلان شراب. پس پرسید که: طعام چه می خوری؟ صاحب گفت: از آنچه تو می کنی یعنی مُزوّر. کاتب بدانست که صاحب از آن کار، آگاه شده است، گفت: ای خداوند به سرّ تو که دیگر نکنم. صاحب گفت: اگر دیگر نکنی بدانچه کردی عفت کنم و عقوبت نکنم. پس این مُزوّر کردن کاری بزرگ است از آن پرهیز.

شرح

در آداب و آیین دبیری و شرط کاتب: درباره رسم و راه منشیگری [و آنچه لازم است کاتب است]. دبیر: نویسنده، منشی، کاتب. (منظور عنصرالمعالی، دبیری در دستگاه دولتی و احیاناً دربار امیر و سلطان است). در سده پنجم هجری، دبیران کافی و باسواد، بیشتر در دیوان رسالت کار می‌کرده‌اند و دیوان رسالت (اداره نامه‌نگاری) اداره‌ای بوده است که از طرف پادشاه مسئول صدور اسناد رسمی و نوشتن نامه‌های دولتی بوده و همه مکاتبات دولتی در آن جا صورت می‌گرفته است. کسانی که به دبیری دیوان رسالت برگزیده می‌شدند، صاحب (متصدی) دیوان رسالت آنان را به سلطان معرفی می‌کرده است (صط).

۱ و ۲. باید ... باشی: باید که بر کلام و گفتار تسلط داشته باشی. / تجاوز کردن: در گذشتن از حد. / به عادت کنی (= عادت کنی) / قادر: مسلط. / تجاوز ... کنی: ظاهراً مراد این است که باید عادت کنی از حد و رسمی که برای خط‌نویسی وجود دارد یا فراتر گذاری و شیوه‌های تازه‌ای پدید آوری.

۴ و ۵. شنبند: (= شنبه، شنبه). نخستین روز هفته مسلمانان و یهودان. اصل این واژه «شابات» عبری است. (فم). / شنبندی (شنبه + یاء نکره). / نبستن (= نوشتن). / دیوان: اداره دولتی، وزارتخانه، محلی که کارگزاران حکومت در آن می‌نشسته و به رتق و فتق امور می‌پرداخته‌اند. (صط). در اینجا مراد «دیوان وزارت» است. / کاتبان: دبیران، منشیان. / کاتبی: نویسنده‌گی. (کاتب + یاء مصدری). / نقصان: کاستی، کاهش، کمی. / از آنچه: برای آنکه، زیرا که. / صاحب اسماعیل بن عبّاد: (اسماعیل عبّاد، بدل است از صاحب) (۳۲۶ - ۳۸۵ هـ ق)، وزیر دانشمند ایرانی. وی ابتدا کاتب مؤیدالدوله دیلمی بود و سپس به وزارت او منصوب گردید و تا سال ۳۷۳ هـ ق در گرگان به این سمت باقی ماند. اسماعیل بن عبّاد اولین وزیری است که لقب «صاحب» (= مصاحب، همنشین) گرفت، بدان سبب که مصاحب مؤیدالدوله بود. از سال ۳۸۵ هـ ق وزارت فخرالدوله (برادر مؤیدالدوله) در ری به او محول گشت. صاحب، وزیری مدبر، بخشنده، مبتکر و در زبان عربی نویسنده‌ای بلیغ بود تا آن جا که در قرن چهارم در اقطار کشورهای اسلامی به «آیت بلاغت عربی» مشهور گشت. وی تألیفات نیز به زبان عربی دارد.

۶. آدینه: جمعه. / تقصیر: کوتاهی کردن، سستی ورزیدن.

۷ و ۸. خط گشاده: خط دارای سطرهای گشاد (نفیس) / مبین: روشن، واضح، هویدا. / × در نامه ... بری: باید که مقاصد و مفاهیم بسیار را در کمترین عبارات بگنجانی (یعنی نوشته‌ات باید از ایجاز برخوردار باشد و ایجاز در علم معانی: «بیان مقصود در کوتاهترین لفظ و کمترین عبارت» است).

۹. نکته: سخن لطیف و نغز، مضمون باریک. / دهر: روزگار، جهان / حدیث: سخن. / درباره بیت: (شعر به گفته سعید نفیسی و عباس اقبال از قمری گرگانی است (یوم) وی از شاعران فارسی گوی معاصر قابوس وشمگیر و مداح اوست. «نیمه دوم قرن چهارم هـ ق». بیستی است از یک قصیده و چنان که پیداست در وصف نامه‌ای بسیار استادانه نوشته شده بوده و عنصرالمعالی آن را برای تأیید گفته خویش درباره موجز نویسی آورده است).

۱۰. استعارت (= استعاره): به عاریت خواستن. استعاره در اصطلاح علم بیان عبارت است از نوعی تشبیه که در آن مبالغه به کار رفته باشد در استعاره از دو جزء تشبیه (مشبّه و مشبّه به) فقط مشبّه به ذکر می‌شود مانند استعمال کلمه «نرگس» به جای «چشم» و یا کلمه «سرو» به جای «قد» و از این قبیل ... / اخبار = (جمع خبر): حدیث‌ها و روایتهای منقول از پیامبر (ص). / آراسته‌دار: زیور کن، زینت‌ده. (فعل امر). / اگر نامه پارسی بُود: (چون نامه‌های رسمی و دولتی که به دربار خلفای عرب نوشته می‌شد، به عربی بود و دبیران پادشاهان و حکام ایرانی می‌بایست بر نگارش بدین زبان نیز مسلط باشند).

۱۱ و ۱۲. پارسی مطلق: پارسی سره، فارسی خالص و پیراسته از زبان بیگانه. / منبیس: منویس. (از مصدر نبستن = نوشتن). / ناخوش: ناخوشایند، ناپسند. / پارسی دری: (= فارسی نو) منسوب به در (دربار). زبان فارسی که در عهد ساسانیان به موازات زبان پهلوی رایج بود دنباله فارسی میانه (پهلوی) و پارسی باستان است. این زبان پس از اسلام، زبان رسمی و متداول ایران گردید و پس از تشکیل دربارهای مشرق در عهد اسلامی به اسامی مختلف مانند: دری، پارسی دری، پارسی و فارسی خوانده شد. گویندگان و نویسندگان ایرانی پس از اسلام بدین زبان سخن گفته و اکنون نیز زبان رسمی ایران است. (از فم: مقدمه جلد اول نیز ذیل: دری و فارسی). / × خاصه: ... به هیچ حال: به ویژه [آن کلمات] پارسی دری را که دیگر معروف و متداول نیست به هیچ وجه نباید نوشت. (از جهت نامفهوم و نامأنوس بودن آن). گویا برخی از نویسندگان آن زمان به فارسی سره می‌نوشته‌اند که از تازی دشوارتر بود.

۱۳. تکلف: رنج بر خود نهادن و در اصطلاح ادبیات به کار گرفتن الفاظ یا صنایع ادبی است که مایه پیچیدگی و دشواری سخن شود. / تازی: عربی.

۱۴. سجع: موزون و مقفی بودن سخن.

۱۵. مستعار: دارای استعاره، استعاره‌آمیز. (اسم مفهوم از مصدر استعارت). / اسرار کاتبی: رموز نویسندگی و منشیگری.

۱۶. سخنهای مرموز: مطلبی که در آن رمزی باشد، سخن پوشیده.

۱۷. مادام همیشه، دائماً. / مجاور: نزدیک. / حضرت: پیشگاه، درگاه، دربار. / × شرط ... باشی: لازمه شغل دبیری [در دستگاه بزرگان] آن است که دائماً در حضور سرور و مخدوم خود باشی و لحظه‌ای از او جدا نشوی. / سابق کار: پیشینه و سابقه کار[ها]. ظاهراً همان که امروزه در پرونده‌های اداری نگهداری می‌شود.

۱۸. نافرآموشکار: دارای حافظه قوی. / متفحص: جستجوگر. / متفحص باشی: یعنی در همه کارهایی که به شغل تو مربوط می‌شود، جستجو و کنجکاوی کنی. / تذکره: یادداشت. / × از همه ... نفرمایند: باید که در مورد همه کارها یادداشت نگه‌داری، خواه چیزهایی که دستورش را به تو داده‌اند و خواه چیزهایی که دستور نداده‌اند.

۱۹ و ۲۰. اهل دیوان: کارکنان دستگاه دولتی یا وزارتخانه. / تعرف: آگاهی جستن، شناختن. / عمالها: جمع فارسی عمال، که خود جمع مکسر عامل است. این کلمه در دوره غزنوی به معنی حواشی، اطرافیان پادشاه و

عمّال به کار می‌رفته است. (صط). نیز ۴/۴. × از همه ... نیاید: همه نوع اطلاعاتی دربارهٔ اطرافیان و عمّال پادشاه کسب کن هر چند در همان موقع مورد نیازت نباشد. (به تعبیر امروز، به دردت نخورد). / باشد: شاید، احتمال دارد.

۲۱ و ۲۲. × مگر ... بود: جز زمانی که ناچاری و اضطراری در میان باشد. / به ظاهر کردن: آشکارا. / تفحص: جستجو، کاوش، بررسی. / وزیر: مطلق کلمه «وزیر» به جای صدراعظم یا نخست‌وزیر کنونی بوده و بعد از سلطان بزرگترین مقام کشوری به شمار می‌رفته است. (صط). / × به ظاهر ... منمای: آشکارا در کار وزیر کاوش و جستجو نکن. (از آن جا که وزیرپس از سلطان بزرگترین مقام بوده است. عنصرالمعالی فرزند را هشدار می‌دهد که آشکارا با او در نیفتد ولی از جهت منافع سلطان مراقب و ناظر کارهای او باشد).

۲۳. حساب: فن محاسبه، حسابداری. / کدخدا = (مرکب از «کد» به معنی خانه + «خدا» به معنی صاحب، سرور): صاحب و بزرگ‌خانه. «کدخدایی» در اصطلاح دیوانی، مباشرت و پیشکاری شاهزادگان، وزرا و امرا را گویند. (صط). به طور کلی «کدخدایی» در اینجا یعنی ادارهٔ امور زندگانی و خانه و عقل معاش و کارهایی که مردم محتشم دارند. (یو. گ). / نامه: اینجا مراد نامه‌های رسمی و دیوانی است. / عاملان: (عامل + نشانه جمع فارسی «ان»). جمع عربی این کلمه به سه گونهٔ عاملون، عمله و عمّال می‌آید. کاربرد جمع اخیر متداول است). «عامل» به حاکم و مأمور وصول مالیات و خراج اطلاق می‌شده است. نظام‌الملک در سیاست‌نامه گوید: «عمّال را که عملی دهند ایشان را وصیت باید کرد تا با خلق خدای عزّ و جل نیکو روند و از ایشان جز مال حق نستانند» (صط).

۲۴. خالی مباش: فارغ و آزاد نباش، غافل نباش. / × یک ساعت ... هنر است: حتی ساعتی از شناخت [آراه و رسم] پیشکاری و [طرز] نوشتن نامه‌های رسمی کارگزاران حکومتی غافل مشو، زیرا که همهٔ اینها برای دبیران هنر شمرده می‌شود.

۲۵. زبان نگاه داشتن: رازداری، سرّ نگه داشتن. / ولی نعمت: آنکه بر کسی حقّ نعمت دارد. / پیدانا کردن: فاش نکردن.

۲۶ الی ۲۸. خداوند: سرور، آقا، مخدوم. / × خداوند ... کردن: و سرور خود را از هر کاری (از آنچه می‌گذرد) با خبر کردن. / فضولی نابودن: (= فضول نبودن)، بی‌جهت در کار دیگران مداخله نکردن. / ۴۱/۶. خطاطی قادر باشی: خوشنویس مسلطی باشی. / بدانی نبشت: بتوانی نوشت، بتوانی بنویسی (دانستن به معنی توانستن) حافظ گوید:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

و بیهقی می‌نویسد: «بونصر نامهٔ سلطان نبشت چنان که او دانستی (= می‌توانست بنویسد).

(شواهد از لغت‌نامه)

- / بر کسی پیدا مکن: نزد کسی فاش نکن، آشکار نکن. / مُزَوَّر: تزویر شده، تقلب شده، ساختگی. / مُزَوَّر کردن [خط]: خط کسی را تقلید کردن، جعل خط، خط ساختن. / × اعتماد... خیزد: اطمینان مخدوم تو از تو سلب می‌شود (خطر این کار، جعل اسناد و مدارک دولتی بوده است).
۲۹. مُزَوَّری = (مزور + ی مصدری): کار و عمل جعل خط. / × چون ... بندند: وقتی که ندانند کارکیست، برگردن تو می‌گذارند. / به هر محقّری: از برای هر چیز بی‌ارزشی.
۳۰. به کار آید: سودمند و مفید باشد، به درد بخورد، مورد نیاز باشد. / × چون ... نبرد: وقتی که منافع بزرگی در میان باشد، و ارزش داشته باشد [که جعل خط] بکنی، دیگر کسی به تو ظنّین نخواهد شد. (یعنی در صورتی که به این کار شهرت پیدا نکرده باشی). / که: برای اینکه، زیرا که. (که بیان علت یا تعلیلی). محتشم: دارای حشمت و شکوه بر به سبب خطهای مُزَوَّرایشان: به علت جعل خط ایشان (مراد جعل و تقلید خط مدارک و اسناد دولتی یا فرمانهاست که طبعاً کار خطیری بوده است).
۳۳. شنیدم: (فاعل، عنصرالمعالی است). / صاحب: (= صاحب اسماعیل بن عبّاد) / خطّ مزور کردی: جعل خط می‌کرد (یاء در آخر فعل، نشانه استمرار است و کاربرد قدیم).
- ۳۴ و ۳۵. رَحِمَهُ اللهُ: خدایش بیامرزد. / فروماند: سرگشته و متحیر شد، درماند. / نه مرد ... پیدا کردن: نه می‌توانست آن مرد (کاتب) را بکشد به علت دانش وی - زیرا که بسیار دانشمند بود و بی‌همتا - و نه می‌توانست به روی او بیاورد. / هلاک توانست کردن: (به کار بردن فعل دوّم به صورت مصدر، در فارسی قدیم معمول بوده است). / پیدا کردن بر کسی: در اینجا به روی او آوردن.
۳۶. اندر این میانه: در این گیرودار. در این احوال. / عارضه: هر چیز که وقوع آن غیرمنتظر باشد، اتفاق، حادثه، در اینجا به معنی بیماری و کسالت است. / × صاحب ... آمد: صاحب دچار کسالتی شد.
۳۷. تا: تا اینکه. / اندر آمد: داخل شد، (از مصدر اندر آمدن). / چنان که رسم است: (یعنی همانطور که مرسوم است از بیمار درباره بیماری، دارو و غذایش سؤال کرد).
۳۸. بپرسید: احوال پرسید کرد. (از مصدر «پرسیدن» به همین معنی). / نالانی: بیماری، ناخوشی. (کاربرد این واژه در «تاریخ بیهقی» به همین مفهوم: «خواجه احمد حسن، نالان شد، نالانی سخت قوی»). «شاهد از فم» / علت: بیماری.
۳۹. شراب: نوشیدنی، شربت.
۴۰. مُزَوَّر: نوعی غذای آش مانند است که برای بیمار می‌پخته‌اند، به اصطلاح، پرهیزانه یا آش پرهیز. علامه دهخدا در شرح این واژه می‌نویسد: طعامی که صورت طعام معمول را دارد ولی در حقیقت آن نیست و بیمار را با آن بفریند، طعامی بی‌گوشت. (لغت‌نامه) سعید نفیسی در تعلیقات قابوس‌نامه از قول مرحوم دهخدا می‌گوید که: «هنوز در تبریز این کلمه معمول است و آن را «مزورّه» تلفظ می‌کنند و به معنی پرهیزانه است. / × از آنچه ... مزور: یعنی آن چیزی را می‌خورم که تو می‌کنی (در اینجا گفته صاحب بن عبّاد سخن دو پهلو

است و ایهام دارد به «خط مزور» که آن دبیر می‌کرده، یعنی جعل خط و سند، ایهام = در لغت به معنی به شک و گمان افکندن است و در اصطلاح علم بدیع عبارت است از آنکه: گوینده در سخن خود لفظی آورد که دارای دو معنی باشد، یکی نزدیک و دیگری دور. و ذهن شنونده ابتدا به طرف معنی نزدیک و بعد به معنی دور - که مقصود گوینده است - متوجه شود؛ مانند شعر سعدی:

من مانده‌ام مهجور ازو، بیچاره و رنجور ازو گویی که نیشی دور ازو، در استخوانم می‌رود

که در این بیت معنای نزدیک «دور از او» = هجران و فراق اوست و معنای دور، جنبه دعایی عبارت

است؛ یعنی «از او دور باد!».

۴۱. ای خداوند: ای سرور، ای مخدوم. / به سر تو: (= به سر تو سوگند).

۴۲. عقوبت: مجازات، تنبیه.

۴۳. کاری بزرگ است: کاری خطرناک است، خطیر است.

خودآزمایی ۷

۱. صاحب در کاربرد واژه «مُزور» از چه آرایه بدیعی استفاده کرده است؟

الف) کنایه. (ب) استعاره.

ج) تلمیح. (د) ایهام.

۲. جمع عربی واژه «عامل» کدامین پاسخ است؟

الف) عاملون. (ب) عمّال.

ج) عمله. (د) تمام موارد بالا.

۳. کدام یک از پاسخهای داده شده، مفهوم واژه «پیدا کردن» را در عبارت زیر دارد؟

«نه مرد را هلاک توانست کردن و نه بروی همی توانست پیدا کردن».

الف) یافتن. (ب) آشکار کردن.

ج) به روی کسی آوردن. (د) رسوا کردن.

۴. در عبارت فوق کاربرد فعل دوّم (هلاک توانست کردن) به صورت مصدر:

الف) فقط در فارسی قدیم معمول بوده است.

ب) تنها در زبان امروزی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ج) در فارسی قدیم و امروزه رایج است.

د) کاربرد لهجه‌ای (گویشی) است.

۵. «از همه گونه تعریف عمّالها همی کن» یعنی:

الف) در هر کاری شناخت پیدا کن.

ب) همه نوع آگاهی درباره کارگزاران [پادشاه] کسب کن.

ج) از هیچگونه تعارفی با اطرافیان خویش خودداری نکن.

د) همه کارگزاران را معرفی کن.

در آیین و رسم شاعری

چکیده

دانش مؤلف در زمینه شعر و شاعری در این فصل به خوبی آشکار است. رهنمودهایی که در سرودن گونه‌های مختلف شعر به فرزند می‌کند؛ نمودار آشنایی عمیق وی با دانشهایی است که به فن شعر مربوط می‌شود از دیدگاه لفظ و معنی هردو. اما عنصرالمعالی خود در شاعری مقام‌والایی ندارد. به هر حال اگر در چگونگی مدیحه‌سرایی داد سخن می‌دهد از این روست که در آن روزگار غالب شعرای بزرگ در دربارها و دستگاه فرمانروایان زمانه بوده‌اند و توصیه‌های مؤلف به فرزند، گویای این ویژگی تاریخی و اجتماعی است.

و اگر شاعر باشی، جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد، پرهیز از سخن غامض. و چیزی که تو دانی و دیگران را به شرح آن حاجت آید مگوی، که شعر از بهر مردمان گویند که از بهر خویش و به وزن و قافیه تهنی قناعت مکن. بی‌صناعتی و تزینی شعر مگو که شعر راست ناخوش بود ...

اما اگر خواهی که سخن تو عالی نماید بیشتر مستعارگوی واستعارت بر ممکنات گوی و اندر مدح، استعارت به کاردار. اگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و ترگویی و به قوافی معروف گوی. تازیهای سرد و غریب مگوی. حسب حالهای عاشقانه و سخنهای لطیف و امثالهای خوش به کاردار، چنان که خاص و عام را خوش آید تا شعر تو معروف گردد. وزنهای گران عروضی مگوی که گرد عروض و وزنهای گران، کسی گردد که طبع ناخوش دارد و عاجز باشد از لفظ خوش و معنی ظریف. اما اگر بخواهند بگویی، روا بود و لکن علم عروض نیک بدان و علم شاعری و القاب و نقد شعر بیاموز تا اگر میان شاعران مناظره اوفتد یا با تو کسی مکاشفتی کند یا امتحانی کند عاجز نباشی ...

و آن سخن که گویی اندر شعر، در مدح و غزل و هجا و مرثیت و زهد، داد آن سخن به تمامی بده و هرگز سخن ناتمام مگوی و سخنی که در نثر نگویند تو اندر نظم مگوی که نثر چون رعیت است و نظم چون پادشاه و آن چیز که رعیت را نشاید، پادشاه را هم نشاید. و غزل و ترانه، تر و آبدار گوی و مدح، قوی و دلگیر. و بلند همت باش. سزای هر کس بشناس و مدح چون گویی قدر ممدوح بدان. کسی را که هرگز کاردی بر میان نبسته باشد، مگوی که تو به شمشیر، شیرافکنی و به نیزه کوه بیستون برداری و به تیر موی بشکافی! و آنکه هرگز بر چیزی ننشسته باشد اسب او را به دُلْدُل و بُراق و رخس و شبدیز مانده مکن. بدان

که هرکس را چه باید گفتن. اما بر شاعر واجب است از طبع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش آید، آنگه وی را چنان ستودن که وی خواهد که تا آن نگویی که خواهد، تو را آن ندهد که تو خواهی، و حقیر همت مباح. در هر قصیده خود را بنده و خادم مخوان الا در مدحی که ممدوح آن ارزد. و هجا گفتن عادت مکن که همیشه سبوی از آب درست نیابد اما بر زهد و توحید اگر قادر باشی تقصیر مکن که به هر دو جهانت نیکویی رسد. و اندر شعر دروغ از حد مبر، هر چند دروغ در شعر هنر است. و مرثیت دوستان و محتشمان نیز واجب دار اما غزل از یکی طریق گوی و هجا و مدح بر یک طریق، اگر هجا خواهی گفتن و ندانی، همچنانکه کسی را در مدح ستایی، ضد آن مدح بگویی و هر چه ضد مدح بود هجا باشد و غزل و مرثیت همچنین.

و هرچه گویی از جعبه خویش گوی، گرد سخنان مردمان مگرد که آنگه طبع تو گشاده نشود و میدان شعر تو فراخ نگردد و هم بدان درجه بمانی که اول بوده باشی. بلی چون بر شاعری قادر شدی و طبع تو گشاده و ماهر گشت اگر از جایی معنی غریب شنوی و تو را آن خوش آید خواهی که برگیری و دیگر جای استعمال کنی مکابره مکن، بعینه هم آن لفظ به کار مبر. اگر در مدحی معنی بود خود در هجا به کار بر و اگر در هجا بود در مدحی به کار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیتی به کار بر و اگر در مرثیتی شنوی در غزل به اربر، تا کسی نداند که آن از کجاست. اگر ممدوح طلبی و اگر کار بازار کنی مُدبِر روی و پلید جامه مباح. دایم تازه روی باش و خنده ناک باش و حکایات و نوادر مُسکته و مضحکه بسیار یادگیر که در پیش مردم و پیش ممدوح از این جنس، شعرا را نگزیرد.

شرح

۱. سخن تو: (= شعر تو). / ممتنع: امتناع کننده، سرپیچیده. سهل ممتنع: در اصطلاح ادبیات قطعه‌ای (شعر یا نثر) که در ظاهر آسان نماید ولی نظیر آن گفتن دشوار باشد. / غامض: پوشیده، دشوار.
۲. × چیزی ... مگوی: آنچه [تنها] خود می‌دانی و دیگران برای فهمیدن آن نیازمند شرح و توضیح هستند، نگو.
- ۳ و ۴. تهی: تنها، فقط. / × به وزن ... مکن: یعنی در شعر گفتن فقط به آوردن وزن و قافیه بسنده نکن. / صنعت: هنر، صنعت. (منظور، آرایه‌هایی است که در علم بدیع و بیان از آن بحث می‌شود، مانند تشبیه، استعاره، تجنیس، مراعات‌النظیر، لف و نشر و غیره). صنایع بدیعی: / تزیین: زینت دادن، آراستن. / شعر راست: شعر ساده بدون صنعت. / ناخوش بود: ناخوشایند و نامطبوع باشد.
- ۵ و ۶. نماید: به نظر رسد. / مستعار: سخنی که در آن استعاره به کار رفته باشد. / استعارت: (= استعاره). / ۱۲/۷ ∇ استعارت بر ممکنات گوی: یعنی استعاره‌ای که به عقل راست نمی‌آید در سخن به کار نبر. / اندر مدح استعارت به کاردار: در شعر مدحی، صنعت استعاره را به کارگیر. / غزل: این واژه به معنی سخن‌گویی با زنان است و در اصطلاح ادبیات، شعری است از ۷ تا ۱۳ بیت و گاه کمتر یا بیشتر، همه بر یک

وزن، و یک قافیه در هر دو مصراع مطلع و همه مصراعهای دوّم. غزل برای بیان احوال درونی گوینده و راز و نیازهای عاشقانه به کار می‌رود. صوفیان غزل را در بیان افکار عارفانه نیز به کار برده‌اند. (دایرةالمعارف). / ترانه: دوییتی. / تر: تازه [از نظر مضمون] و با طراوات. این صفت در مورد شعر به معنی سلیس و روان به کار می‌رود.

۷. قوافی: (= جمع قافیه). به قوافی معروف گوی: یعنی قافیه‌های دشوار و نامأنوس به کار نبر. / تازیها: عربیها. (لغات عربی). / سرد: خنک، بی مزه. / × تازیها ... مگوی: واژه‌های خنک و نادر عربی [در شعر] نیاور. حسب حال: گزارش حال، شرح حال. (صورت صحیح حسب است. تلفظ واژه با «سین ساکن» تصرف ایرانیان است. حافظ، این کلمه را در یک غزل به هر دو صورت به کار برده است:

شکر خدا که از مدد بخت کار ساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردش‌اند بر حسب اختیار دوست

۸. امثالها: جمع فارسی «امثال» که خود جمع مثل است ۷ ۴/۴. / خاص و عام: افراد برگزیده و افراد عادی.

۹ و ۱۰. وزنهای گران: وزنهای ثقیل. / عروض: فنی از فنون ادب که از شناختن وزنهای اشعار، یعنی میزان موسیقی سخن منظوم در آن بحث می‌شود. / طبع ناخوش: ذوق غیرسلیس. یوم. / × که گرد ... ظریف: زیرا کسی به سرودن شعر در وزنهای ثقیل و بحرهای نامطبوع می‌پردازد که از سرودن شعر نغز و آوردن معنی باریک ناتوان باشد. (مراد این است که چنین شاعری می‌خواهد به یاری بحرهای نامأنوس اظهار هنر کند). / × اما ... بُود: اما اگر از تو درخواست [سرودن شعر در بحرهای نامطبوع] کردند، بگو. زیرا که در آن صورت مجازاست.

۱۱. القاب: جمع لقب. در اینجا اصطلاح علم عروض است و عبارت است از نامهایی که علمای این فن به هر یک از تغییراتی که در ارکان بحرهای عروضی وارد می‌آید یعنی به زحافات داده‌اند. مثلاً در بحر متقارب اگر رکن «فعولن» به «فعول» تبدیل شود نام یا لقبش «قصر» است. نک. تعلیقات «ترجمان البلاغه رادویانی». / نقد: جداکردن دینار و درهم سره از ناسره، تمیز دادن خوب از بد. / نقد شعر: بخشی از فن نقد ادبی که درباب تشخیص معایب و محاسن شعر گفتگو می‌کند.

۱۲. اوفتد: (= بیفتد): پیش آید، روی دهد. / مکاشفت کند: آشکارا دشمنی کند. / × تا اگر میان ... نباشی: تا اگر برای تو بحث و مجادله‌ای با شاعران پیش آید یا کسی با تو اظهار دشمنی کند [و بخواهد - تو را اندک مایه و کم‌دانش جلوه دهد] و یا آزمایشی از آگاهیهای تو در علم شعر بکند ناتوان نباشی.

۱۳ و ۱۴. هجا: هجو کردن، ذم کردن، مقابل مدح / مرثیه: شعری که به یاد مرده و در ذکر محاسن او و تأسف از مرگ وی گویند (در عربی به معنی مطلق بیان مصیبت و وصف مرده است). / زهد: پارسایی، پرهیزگاری / × داد ... بده: حق آن مطلب را کاملاً ادا کن. / ناتمام: ناقص، ناپخته و خام. / × سخنی ... مگوی: یعنی لفظی را که در نثر هم به کار نمی‌برند تو در شعر به کار نبر.

۱۵. شاید: شایسته نیست، درخور نیست (از مصدر شایستن)

۱۶ و ۱۷. آبدار: فصیح و روان. / دلگیر: در اینجا یعنی مؤثر، دلنشین. / بلندهمت: بلندنظر، بزرگ‌منش. / سزای هر کس بشناس: حدود شایستگی هر کس را تشخیص بده. قدر: ارزش، اعتبار. / ممدوح: ستایش شده، ستوده. آن که مدح شده. / × مدح ... بدان: وقتی که شعر مدحی می‌گویی [حدود] ارزش و اعتبار ممدوح را بشناس. / بر میان: بر کمر، به کمر. / به شمشیر شیرافکنی: یعنی با شیر تنگاتنگ درگیر می‌شوی و او را با شمشیر از پای درمی‌آوری (و نه مثلاً از دور و با تیراندازی!). / کوه بیستون: کوهی در کنار جاده کرمانشاه به همدان.

۱۸ و ۱۹. به تیر موی بشکافتی: یعنی آنچه در تیراندازی دقیق و استاد هستی که می‌توانی موی را هدف بگیری و آن را دو نیم کنی! (اشاره است به اغراق‌های بی‌محتوای شاعرانه). / هرگز بر چیزی ننشسته باشد: هرگز سواری نکرده باشد. / دلدل: اسم استر پیامبر اسلام (ص). / بُراق: نام مرکبی که حضرت رسول (ص) در شب معراج بر آن سوار شد و به آسمان صعود کرد و هر اسب تیزرو. / رخس: اسم اسب رستم. / شب‌دیز: به معنی شبرنگ، اسب خسرو پرویز که وی بدان علاقه بسیار داشت و به مناسبت سیاهی رنگ، آن را شب‌دیز می‌گفتند. / مانده مکن: تشبیه نکن.

۲۰. طبع: ذوق و سلیقه.

۲۱ و ۲۲. × که تا ... خواهی: زیرا تا آنچه دلخواه اوست نگویی (آنچه آن که می‌خواهد مدحش نکنی، به تو صله و پاداش دلخواه تو را نخواهد بخشید). / حقیر همت: پست همت، دارای منش پست. / قصیده: قطعه شعری معمولاً طولانی‌تر از غزل، که گوینده در تمام آن موضوعی واحد از موعظه، حکمت، مدح، مسائل اجتماعی و دینی و غیره را مورد بحث قرار می‌دهد. شاعر مدیحه‌سرا برای مدح گفتن معمولاً قالب قصیده را برمی‌گزیند، آنگاه با تشبیب و وصف طبیعت و امثال آن آغاز می‌کند و با مدح ممدوح به پایانش می‌برد. / × در هر ... ارز: در هر شعری خود را حقیر مکن و برای خوشایند ممدوح خود را بنده و خدمتگزار او مخوان، مگر ممدوحی که ارزش این کار را داشته باشد.

۲۳. × که همیشه ... نیاید: که همیشه مطابق دلخواه انجام نمی‌شود. ظاهراً مثلی است نظیر:

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد
(یو.م)

(مراد این است که هجو کردن دیگران می‌تواند زمانی هم به گرفتاریهای بزرگ منجر شود).

۲۴. اما ... باشی: ولی اگر پارسا و یکتاپرست راستین باشی. / تقصیر مکن: کوتاهی و سستی مکن (یعنی در سروردن اشعار مذهبی کوتاهی مکن).

۲۵ و ۲۶. × هر چند ... است: یادآور این بیت نظامی است:

در شعر مپیچ و در فن اوچون اکذب اوست احسن او

اما به کار گرفتن کذب و دروغ در شعر، بیشتر مربوط می‌شود به اغراق‌های پسندیده و معتدل و نیز استفاده از قوه تخیل که عنصر مهم شعر به شمار می‌آید (از: یو.م). / محتشمان: آنان که دارای شکوه و

حشمت‌اند، بزرگان./ مرثیت ... واجب‌دار: در سوگ دوستان و مردان بزرگ حتماً شعری بگو./ × اما غزل ... طریق: اما غزل را به شیوه‌ای و سبکی بسرای و هجو و مدح را به شیوه‌ای دیگر.
۲۷. ندانی: نتوانی.

۲۹ الی ۳۱. × هر چه ... مگرد: در شعری که می‌گویی از ابداعات ذهنی خود استفاده کن و مضامین شاعران دیگر را اقتباس نکن./ × که ... نشود: زیرا که [در صورت تقلید از دیگران] در سرودن شعر قریحه سرشار و طبع روان پیدا نخواهی کرد./ × میدان ... نگردد: یعنی آفریندگی و خلاقیت تو در شعر گسترش نخواهد یافت و محدود خواهد ماند./ بر شاعری قادر شدی: در سرودن شعر تسلط پیدا کردی./ معنی غریب: مضمون و نکته نادر.

۳۲ الی ۳۵. برگیری: اقتباس کنی، [در شعر خود به کاربری./ مکابره کردن: خود را بزرگ جلوه‌دادن، بزرگ منشی کردن./ × خواهی که ... مکن: اگر می‌خواهی آن مضمون را بگیری و در شعر خود به کاربری بزرگی نکن. (به اصطلاح امروز، عار نداشته باشد)./ بعینه: عیناً./ × بعینه ... میر: آن مطلب را عیناً به کار نبر (دخل و تصرفی در آن بکن، تغییری در آن بده)./ × اگر در مدحی ... کجاست: اگر مضمونی را در یک شعر مدحی، نغز و نادر یافتی [عکس آن را] به هنگام هجو کردن به کارگیر همچنین در قالب اشعار دیگر ... تا کسی نتواند بفهمد که تو آن مضمون را از کجا گرفته‌ای./ کار بازار کنی: سوداگر و بازرگان باشی.

۳۶. مُدبِر: نگون‌بخت، سیه روز (از مصدر ادبار در برابر اقبال). مُدبِر روی: دارای چهره و ظاهری چون تیره‌بختان، گرفته روی و درهم./ × اگر ... کنی: خواه از راه مدیحه‌سرایی گذران کنی و خواه بازاری باشی./ تازه روی: خوشرو، با نشاط، شادمان.

۳۷ و ۳۸. نوادر: نکته‌ها و لطیفه‌های کمیاب (ج نادره)./ مُسکته: (= مؤنث مُسکت، اسم فاعل از مصدر اسکات): خاموش کننده، ساکت‌کننده، سخنی که زبان‌شنونده را ببندد و او را خاموش کند. عثمان مختاری گوید:

در مجلس شاهان سخنش مُسکته گویی بر عرصه میدان عَمَلش نادره بازی است
مضحکه (= مؤنث مضحک): خنده‌آور./ از این جنس: از این نوع، از این قبیل./ × در پیش ممدوح ...
نگزیرد: شاعران ناچارند چه نزد مردم و چه در پیشگاه ممدوح مطالبی از این نوع در چپته داشته باشند./
نگزیرد: گزیر و چاره نیست. (از مصدر گزیردن). نظامی گوید:
تو را از یار نگزیرد به هر کارخدای است آن که بی‌مثل است و بی‌یار
(شاهد از فم)

خودآزمایی ۸

۱. در عبارت زیر واژه «شعرِ راست» مفهوم کدام یک از گزینه‌های زیر است؟
«بی‌صناعتی و تزئینی شعر مگوی که شعرِ راست ناخوش بود...»
الف) شعری که حقایق محض را منعکس می‌کند.

ب) شعر بدون صنعت.

ج) شعر ساده.

د) ب و ج.

۳. ویژگی‌های شعرهای که مورد تأیید عنصرالمعالی است کدام است؟

الف) استفاده از صنایع شعری در حد اعتدال. ب) ساده بودن معانی و مضامین.

ج) استفاده از وزن‌های سنگین عروضی. د) الف و ب.

۳. کدام یک از معانی زیر در رابطه با واژه «ناتمام» صحیح است؟

«داد سخن به تمامی بده و هرگز سخن ناتمام مگوی...»

الف) ناقص . ب) بی‌پایان.

ج) مبالغه‌آمیز . د) بدون فصاحت.

۴. «نگزیرد» از چه مصدری است؟

الف) گریختن. ب) گریز زدن.

ج) گزیردن. د) گریزیدن.

۵. معانی واژه‌های زیر را بنویسید:

الف) مکاشفت کردن. ب) مسکته.

ج) شعر آبدار. د) مُدبِر.

فعالیت

۵ نکته مهم در آیین شاعری را از دیدگاه عنصرالمعالی بنویسید.

در آیین و شرط پادشاهی

چکیده

از آنجا که مؤلف خود امیر است و امیرزاده و به فضای حاکم بر دستگاه پادشاهی آشنا، نکاتی که در این باب مطرح می‌کند قابل تأمل است و نتیجه‌گیری: همچون این توصیه‌ها به پادشاه: «دست از مال و حرم مردمان دور داشتن» یا هیبت خویش را با «عزیز دیداری و کم‌گویی و کم‌خندگی» در چشم مردم حفظ کردن. و یا با وزیرو مشیر خود چنان محتاطانه رفتار کردن و خود را در بست در اختیار وی قرار ندادن. هر یک می‌تواند گویای حقایقی در این بارگاه‌ها باشد.

در این میان، داستان سلطان محمود و گفتگوی او با مرد دادخواه - هر چند از پادشاه خود کامه‌ای چون وی بعید می‌نماید - عبرت‌آموز است و برخوردار از هنر و ظرافتی در کلام، با تکیه بر دو واژه «مرا» در این مکالمه.

پس اگر پادشاهی باشی، پادشاهی پارسا باش و چشم و دست از حرم مردمان دوردار، و اندر هر کاری رأی را فرمان‌بردار خرد کن، و اندر هر کاری که بخواهی کردن، نخست با خرد مشورت کن، که وزیرالوزرای پادشاه خرد است و تا از وی درنگ بینی شتاب مکن. و به هر کاری که بخواهی کردن، چون در او خواهی شدن، نخست بیرون رفتن آن کار نگر، و تا آخر نبینی، اول مبین. به هر کاری اندر، مدارا نگاه‌دار. هر کاری که به مدارا برآید، جز به مدارا پیش مبر. و بیداد پسند مباش و همه کارها و سخن‌ها را به چشم داد بین و به گوش داد شنو، تا در همه کاری حق و باطل بتوانی دیدن. پادشاه که چشم داد و خردمندی گشاده ندارد، طریق حق و باطل بر وی گشاده نگردد.

و همیشه راست‌گوی باش، ولکن کم‌گوی و کم‌خنده باشد، تا که تران بر تو دلیر نشوند، که گفته‌اند: «بدترین کاری پادشاه را دلیری رعیت و بی‌فرمانی حاشیت است، و عطایی که نباید، به مستحقان نرسد». و عزیزدیدار باش تا بر چشم رعیت و لشکر خوار نگردی. و زینهار خوار مباش. و بر خلقان خدای تعالی رحیم باش و بر بی‌رحمتان رحمت مکن و بخشایش مکن، ولکن با سیاست باش خاصه با وزیر خویش. البته خویشتن به سلیم‌القلبی به وزیر منماید. یک‌باره محتاج رأی او مباش، و هر سخنی که وزیر بگوید، در باب کسی و طریقی که باز نماید بشنو، اما در وقت اجابت مکن، بگوی: «تا بنگرم، آنکه چنان که باید کرد،

بفرمایم». بعد از آن تجسس و تفحص آن حال بفرمای کردن، تا در آن کار صلاح تو همی جوید یا منفعت خویش؟ چون معلوم کردی، آنگه چنان که بینی جواب ده، تا تو را زبون رأی خویش نگیرد.

و هر کسی را که وزارت دادی، وی را در وزارت تمکینی تمام کن، تا کارهای تو و شغل مملکت تو بر او بسته نباشد و به اقربا و پیوستگان او نیکویی کن، و به معاش دادن و خوبی کردن تقصیر مکن؛ اما خویشان و پیوستگان وی را عمل مفرمای، که یکباره پیه به گربه نتوان سپردن، که وی به هیچ حال حساب پیوستگان خویش به حق نکند و از بهر مال تو خویشان خویش را نیازارد، و نیز کسان وزیر صد بیداد بکنند بر خلقان، که بیگانه از آن صد یکی نیارد کردن، و وزیر از کسان خویش درگذارد و از بیگانه درنگذارد. و بر دزد رحمت مکن و عفو کردن خونی روامدار. اگر مستحق خونی را عفو کنی، تو نیز بدان خون به قیامت شریک باشی و گرفتار. اما با چاکران خویش برحمت باش، و ایشان را از بد، نگهبان باشد که خداوندان چون شبان باشند و کهتران چون رمه. اگر شبان بر رمه خویش برحمت نباشد، ایشان را از سباع نگه ندارد ...

چون کسی را شغل دهی، نیک بنگر و شغل به سزاوار مرد ده، تا زبان طاعنان بر تو گشاده نشود و خلل اندر شغل تو پدیدار نیاید، که اگر وی را کاری فرمایی که نداند، به هیچ حال نگوید که ندانم، همی کند از بهر منافع خویش را، و لکن آن شغل با فساد باشد. پس کار به کاردان سپار تا از درد سر رسته باشی ... پس اگر تو را در کار چاکری عنایتی باشد و خواهی که وی را محتشم گردانی، بی عمل توانی وی را محتشم کردن و نعمت دادن، بی آن که به ناوجب او را شغلی فرمایی، تا بر نادانی خویش گواهی نداده باشی.

و اندر پادشاهی مگذار که کسی فرمان تو را خوار دارد، که تو را خوار داشته بود؛ که اندر پادشاهی همه راحت در فرمان دادن است که پادشاه به صورت با رعیت راست است. فرق میان پادشاه و رعیت آن است که او فرمانده است و این فرمانبردار.

شنیدم، ای پسر، که به روزگار جد تو، سلطان محمود، رَحْمَهُ اللهُ، عاملی بود، وی را ابوالفرج بُستی گفتندی. عامل نسا و باورد بود. مردی را بگرفت در نسا و نعمتی از او بستند و املاک او موقوف کرد و هر چه وی را بود، به دست فرو گرفت و مرد را به زندان کرد. پس به چندگاه این مرد حیلتی کرد و از زندان بگریخت و به غزنین رفت. چون روز مظالم بود، از این عامل گله کرد. سلطان وی را نامه دیوانی فرمود. نامه بستند و به نسا رفت و نامه به عامل رسانید.

عامل اندیشه کرد که این مرد دیگر باره به غزنین نرود. تغافل کرد و بر آن نامه کار نکرد. مرد مظلوم دیگر باره به غزنین رفت و اندر راهی بایستاد که سلطان به خلوت از باغ بیرون همی آمد. مرد باز نفیر همی کرد و دادخواست و از عامل نسا بنالید. سلطان باز وی را نامه ای فرمود. مرد گفت: «یک بار آمدم و تظلم کردم، سلطان نامه فرمود، نامه بردم و بدادم، بر نامه کار نکرد». مگر سلطان تنگ دل بود به سببی از سببها، اندر آن دل مشغولی گفت: «بر من نامه دادن است، اکنون اگر کار نکرد، شو خاک بر سر کن». مظلوم گفت: «ای خداوند، رهی تو بر نامه تو کار نکند، خاک مرا بر سر باید کرد؟» سلطان گفت: «نه، ای خواجه، غلط کردم که مرا باید کردن نه تو را». اندر وقت دو غلام سربازی به راه کرد با فرمانها به شحنگان نواحی، تا ضیاع و عقار

آن مرد باز دادند و عامل را بر دار کردند و نامه سلطان برگردن او آویختند و مُنادی کردند که: «این سزای آن کس است که بر فرمان خداوند کار نکند». بعد از آن کس را زهره نبود که بر فرمان کار نکردی، و امر نافذ گشت، و بدان یک سخن مردمان در راحت افتادند.

و دیگر: سپاهی را بر رعیت مسلط مکن، که مملکت آبادان نگردهد. همچنان که مصلحت لشکر نگه داری، مصلحت رعیت نیز نگه دار، از آن که پادشاه چون آفتاب است، نشاید که آفتاب بر یکی تابد و بر دیگری نتابد. پس بیداد را در دل خویش راه مده، که خانه ملک آن دادگر دیر بماند و خانه بیدادگران زود پست شود. و حکیمان گفته‌اند که «چشمه عمارت و خرمی عالم پادشاه دادگر است و چشمه ویرانی و خرابی و دژمی عالم، پادشاه بیدادگر است...».

اکنون باز به حدیث اول آمدم، به حدیث سخا. تو را نتوانم گفتن که به سیم سخی باش، باری دون همّت مباش، و اگر از سرشت خویش باز نتوانی استاد، چنین که گفتم باری بر سر ملا، همّت و نعمت خویش به مردمان منماید، که اگر سخا نکنی، خلق دشمن توشوند، و اگر در وقت با تو چیزی نتوانند کردن، چون دشمنی پدید آید، جان فدای تو نکنند و دوستان دشمن تو باشند.

اما جهد کن تا از شراب پادشاهی مست نگردی. به شش خصلت اندر تقصیر مکن: نگاه دار هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن، که اگر پادشاه از این شش خصلت، از یکی دور شود، نزدیک شود به مستی، و هر پادشاهی که از مستی پادشاهی مست شود، هشیاری او اندر رفتن پادشاهی باشد ...

پس باید که از حال رعیت و لشکر خویش غافل نباشی و از حال مملکت خویش بی‌خبر نباشی خاصّه از حال وزیر. و باید که وزیر تو آب نخورد که تا تو ندانی، که جان و مال خود بدو سپرده‌ای. اگر از او غافل باشی، از جان و مال خویش غافل بوده باشی نه از حال و کار وزیر خویش. و با پادشاهان اطراف عالم که همسران تو باشند، اگر دوست باشی، نیم‌دوست مباش و اگر دشمن باشی، ظاهر دشمن باش. تا آشکارا دشمنی توانی کردن باشکل خویش، نهانی دشمنی مکن، از آنچه:

شنیدیم که اسکندر به جنگ دشمنی همی رفت. وی را گفتند: «ای ملک، این خصم ما مردی غافل است، بر وی شیخون باید کردن». اسکندر گفت: «نه ملک باشد آن کس که ظفر به دزدی جوید».

شرح

درباره رسم و لازمه پادشاهی.

۱. حرم: اهل و عیال شخص، پردگیان.
۲. رأی: اندیشه و تفکر.
۳. وزیرالوزرا: رئیس وزیران، نخست‌وزیر. / × تا ... مکن: تا وقتی که او (خرد) به تو فرمان تأمل در کار را می‌دهد، عجله نکن.

۴. × چون ... نگر: هرگاه خواستی وارد کاری شوی، نخست توجّه کن که آیا از عهدهٔ پایان دادن آن برخواهی آمد؟
۵. مدارا: مهربانی، نرمی، لطف.
۸. × طریق ... نگردد: توانایی تشخیص درست از نادرست را نخواهد داشت.
۹. کهتران = خردتران، زیردستان. / دلیر: گستاخ، جری.
۱۰. حاشیت: اطرافیان، از اهل و عیال و چاکران و خدمتگزاران.
۱۱. × و عطایی ... نرسد: و [دیگر اینکه] بخشش وانعامی که ضروری است به آنان که استحقاق دارند، نرسد. / عزیز دیدار: کسی که دیدارش به آسانی و فراوانی دست ندهد. حاصل جمله آن است که: خود را زیاد به مردم نشان نده (یو.گ).
۱۲. زینهار: امانت. / بی رحمتان: ظالمان، ستمگران.
۱۳. سیاست: شیوهٔ ادارهٔ مملکت و طرز کشورداری. و نیز به معنی مجازات و تنبیه خطاکاران که از لوازم این کار بوده است (یو.گ).
۱۴. سلیم‌القلبی: پاک دلی. (اینجا به مفهوم ساده لوحی است). / یکباره: یک سره، به طور کامل.
۱۵. طریقی که بازنماید: راهی که نشان می‌دهد، ارائه طریقی که می‌کند. / در وقت: بی درنگ. / اجابت کردن: پذیرفتن، پاسخ دادن. / تا بنگرم: باشد تا بیندیشم، تأمل کنم.
۱۶. تفحص: بررسی، بازجست. / حال: وضع، موضوع. / تا: که.
۱۷. بینی: مصلحت می‌بینی از مص «دیدن» به همین معنی.
۱۸. زبون: در مانده، عاجز.
- ۱۹ و ۲۰. تمکین: قدرت بخشیدن، دادن اختیارات. / × تا کارها ... نباشد: تا دستش در انجام امور مملکتی بسته نباشد [در چاپ نفیسی عبارت متن چنین است: تا کارها و شغل مملکت تو فرو بسته نماند]. / معاش: وسیلهٔ زندگی از خوراک و پوشاک و غیره ... / عمل مفرمای: شغل دولتی و دیوانی نده.
- ۲۱ و ۲۲. که: زیرا که. (کهٔ تعلیلی یا بیان علت است). / × یکباره ... سپردن: مثلی است نظیر آنچه امروز می‌گوییم «گوشت را به گربه سپردن». / × که وی ... نکند: برای اینکه او (وزیر) اعمال بستگان خود را از روی حق و انصاف بررسی نخواهد کرد.
۲۴. نیارد کردن: جرأت ندارد که بکند «نیارد» از مصدر «یارستن». / در گذاردن: بخشیدن، عفو کردن.
۲۵. خونی: قاتل. / خون: کشته شدن، کشتن، اینجا اعدام واژهٔ «خون» به این معنی در نظم و تشریف‌دیم فارسی بسیار به کار رفته است. فردوسی گوید:
- نهادند سر سوی افراسیاب هم رخ ز خون سیاوش پر آب
و حافظ:

- اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح - صلاح ما همه آن است کوتو راست صلاح اگر مستحقّ ...
کنی: اگر سزاوار اعدامی را ببخشایی.
۲۶. برحمت: مهربان. (باء صفت ساز + اسم).
۲۷. خداوند: پادشاه بزرگ.
۲۸. سباع: درندگان. ج سبُع.
۲۹. به سزاوار مرد: متناسب و شایسته [آن] شخص. / طاعن: سرزنش کننده، عیب جو.
۳۰. خلل: تباهی، خرابی.
۳۱. × از بهر ... را: برای رعایت منافع خود. (استفاده از دو حرف اضافه برای یک متمم کاربرد قدیم). با فساد: نابوده شده، ضایع و از دست رفته.
۳۳. بی عمل: بدون [دادن] شغل دولتی و دیوانی.
۳۴. ناواجب: ناروا، ناسزاوار.
۳۶. × همه راحت ... است: همه آسودگی [خاطر] و حسن و اهمیت پادشاهی در فرمان دادن است. / به صورت: ظاهراً، از لحاظ ظاهر. / راست: یکسان، برابر.
۳۸. سلطان محمود = محمود غزنوی. / عامل: والی، حاکم.
۳۹. نَسَا: از نواحی شرقی خراسان قدیم. / باورد = ابیورد: شهری بود در شمال خراسان کنونی. اکنون ویران است و جزو ترکمنستان. / نعمت: مال.
- ۴۰ و ۴۱. موقوف کردن: توقیف و مصادره کردن. / به دست فروگرفت: تصرف کرد. / پس به چند گاه: پس از مدتی. / غزنین: این شهر در دوره عباسیان جزو ایالت سیستان (نیمروز) بود که در جنوب خراسان قرار داشته. در ۳۵۱ ق. البتگین در آن مستقر شد و در ۳۶۶ سبکتگین در آن جا به قدرت رسید و سلسله غزنویان آل ناصر را تأسیس نمود. غزنه یا غزنین امروز از شهرهای مرکزی افغانستان است. (سرزمین ها ...). / مظالم: ستم‌هایی که بر کس یا کسانی وارد شده. ج مظلّمه. «مجلس مظالم»: مجلسی بود که به شکایات مردم درباب ظلم‌هایی که بدانان شده، رسیدگی می‌کرده است. این مجالس در حضور پادشاهان و فرمانروایان وقت تشکیل می‌شده، سلاطین غزنوی و سلجوقی به استناد تاریخ بیهقی و سیاست‌نامه، دارای مجلس مظالم هفتگی بوده‌اند. / بود: شد.
۴۲. «این عامل» و در سطر پیشین «این مرد»: «این» برای معرفی کردن «مرد» و «عامل» به کار رفته است. امروزه از صفت اشاره‌ای «آن» در چنین مواردی استفاده می‌کنیم. / نامه دیوانی: نامه رسمی اداری، به تعبیر امروز «حکم».
۴۴. تغافل کردن: بی توجهی نشان دادن.
۴۵. به خلوت: یعنی به‌طور خصوصی، نه رسمی و با تشریفات.
۴۶. تغییر: آواز بلند، فریاد. / نالیدن: شکایت کردن.

۴۷. تظلم: دادخواهی.
- ۴۸ و ۴۹. تنگدل: افسرده، ناراحت. در اینجا بی‌حوصله و خُلق تنگ. / مگر: اتفاقاً، از قضا. / دل مشغولی: نگرانی و تشویش خاطر. / × بر من ... است: وظیفه من نامه [و فرمان] دادن است. / شو: برو (فعل امر از مصدر «شدن»). / رهی: بنده، چاکر، زیردست.
۵۰. × خاک ... کرد؟: من باید خاک بر سر کنم؟ / غلط کردم: اشتباه کردم.
۵۱. اندر وقت: فوراً. / غلام سرایی: «غلام» به معنای پسر بچه، و در اصطلاح دیوانی به معنی نوکرو خدمتکار در گاهی و دیوانی است. «غلامان سرایی» غلامانی بوده‌اند که در سرای شاهی خدمت می‌کرده‌اند هر چند تن از این غلامان در یک اتاق (وثاق) به سر می‌برده و تحت نظریک وثاق باشی کار می‌کرده‌اند. امروزه می‌توان از «غلامان سرایی» به گارد سلطنتی تعبیر کرد (صط). / شحنه: حاکم نظامی؛ امیری که از طرف پادشاه به حکومت شهری برگزیده می‌شده است.
۵۲. ضیاع: اموال و دارایی‌ها، از زمین و آب و درخت. ج ضیعه. / عقار: اثاث‌خانه.
۵۳. مُنادی کردن: جازدن. در قدیم مرسوم بوده است که مأموران حکومتی واقعه یا فرمان مهمی را به آواز بلند در کوی‌ها و برزن‌ها به اطلاع عموم می‌رساندند.
۵۴. نافذ: مؤثر، روان، روا. / امر نافذ گشت: یعنی فرمانی که صادر می‌شد اجرایش قطعی بود.
۵۶. و دیگر = و دیگر اینکه.
۵۹. دیر بماند: پایدار می‌ماند. / پست شود: ویران می‌شود، فرو می‌یاشد. / چشمه: منبع، اصل، منشأ.
۶۰. دژمی: اندوهناکی، افسردگی.
۶۲. حدیث: موضوع. / سخا = سخاوت. / به سیم: از جهت پول، از لحاظ مال. / سخی: بخشنده، سخاوتمند.
۶۳. × اگر ... استاد: اگر [طبیعتاً] ممسک و خسیس باشی و [نتوانی از آن خودداری کنی].
۶۴. بر سرملا: در حضور جمع. / همت: بلندنظری، سعه صدر، در اینجا چنان که از بافت کلام برمی‌آید «پستی همت و کوته‌نظری». / × بر سر ... نمای: یعنی در حالی که همت بخشش‌نداری، ثروت خود را به رخ مردم نکش.
۶۵. دشمنی = دشمن + یاء نکره.
۶۷. به شش خصلت اندر: در شش خوی و خصلت (دو حرف اضافه برای یک متمم، کاربرد قدیم).
۶۸. هیبت: شکوه و بزرگی. / دهش: عطا و بخشش. / حفاظ: شرم و پاکدامنی. / آهستگی: وقار و متانت.
۶۹. مستی: منظور غرور ناشی از جاه و مال و قدرت است.
۷۰. رفتن = از دست رفتن.
۷۲. × آب ... ندانی: بدون اطلاع تو [حتی] آب نخورد.
۷۴. همسر: هم طراز، هم‌تا.
۷۶. شکل خویش: همانند و هم شأن خویش. / از آنچه: زیرا که، همچنانکه:

۷۷. اسکندر: اسکندر مقدونی جهانگشای معروف (۳۵۶ - ۳۲۳ ق.م) وی از سال ۳۳۶ قبل از میلاد تا سال درگذشت خود فرمانروایی کرد. آوازه اسکندر گذشته از جهان‌گیری‌ها و کشورگشایی‌ها، به سبب هوش و دانش و اراده قوی و همت بلند وی بوده است. در ۲۰ سالگی جانشین پدر شد و در ۳۲ سالگی در بابل درگذشت.

۷۸. شبیخون = شبخون: حمله ناگهانی در شب. به وقت شب و بی‌خبره دشمن تاختن.

خودآزمایی ۹

۱. «عزیز دیدار باش» یعنی:
 - (الف) محبوب مردم باش.
 - (ب) دارای چهره و سیمای گشاده باش.
 - (ج) خود را زیاد به مردم نشان نده.
 - (د) در ملاقات‌ها با مردم مهربان باش.
۲. در داستان سلطان محمود، وقتی مرد ستم‌دیده می‌گوید: «خاک مرا بر سر باید کرد؟» مفهومش این است که:
 - (الف) چه خاکی باید بر سر کنم؟
 - (ب) آیا به فرمان سلطان باید خاک بر سر من کنند؟
 - (ج) آیا باید خاک بر سر ستمگر کنم؟
 - (د) تو باید خاک بر سر خود کنی!
۴. واژه «همت» کدام یک از معانی زیر را دارد؟
 - (الف) کوشش.
 - (ب) بلندنظری.
 - (ج) اراده قوی
 - (د) تمام معانی بالا.
۴. استفاده از دو حرف اضافه برای یک متمم، مانند: «از بهر منافع خود را» یا «به شش خصلت اندر»:
 - (الف) در فارسی فصیح امروزی رایج است.
 - (ب) کاربرد قدیم است.
 - (ج) در فارسی قدیم و امروز هر دو معمول است.
 - (د) چنین کاربردی نادرست است.
۵. در واژه «خونی» به معنای «قاتل» یاء چگونه یابی است؟
 - (الف) یاء نسبت.
 - (ب) یاء مصدری.
 - (ج) یاء وحدت.
 - (د) یاء نکره.

فعالیت

چرا عنصرالمعالی فرزند را از دشمنی نهانی با خصم بر حذر می‌دارد و او را به رویارویی با دشمن سفارش می‌کند؟

در آیین و شرط وزارت

چکیده

یکی از فوایدی که مطالعه قابوس‌نامه دربردارد جنبه‌های جامعه‌شناختی روزگارنویسنده است در باب «وزارت» نیز نکات آگاهی‌دهنده از اوضاع دربارها بشماراست: گماردن جاسوس و خبرگزار حتی از سوی وزیر بر پادشاه آن هم از میان‌نزدیکان وی، سخن‌چینی‌ها و توطئه‌های درباری از سوی دولتمردان علیه وزیر، سوءاستفاده‌های وزیر از بیت‌المال و آنگاه مصلحت‌بینانه به دیگر کارگزاران نیز این امکان را دادن، و سرانجام توقیع دروغین فرستادن وزیر به حاکمان و زبردستان... همه و همه گویای رازهایی است در این دستگاه‌ها، که مردی برخاسته از خاندان‌امیران از آن آگاه است و نه چیزی است در حد خیال و گمان. و اما توصیه‌ی عنصرالمعالی به وزیر احتمالی آینده (فرزند) در باب «غافل و مفلس و بینوا را شغل دولتی ندادن» و آنگاه تمثیل زیبای آن قابل توجه بسیار است.

اگر چنان بود که به وزارت افتی، محاسبت و معاملات‌شناس باش و با خداوند خویش‌راستی و انصاف کن و همه طریق راستی نگه‌دار و همه خود را خواه ... که همه به تو ندهند، اگر دهند بعد از آن آن را خواستار بود. اگر اول فراز گذارند، آخر بنگذارند. پس چیز خداوند نگاه‌دار، و اگر خوری به دو انگشت خور تا در گلو بنماند. اما یک‌بار دست‌عُمّال فرو مبند، که چون چربو از پانه دریغ داری، کبابت خام آید. تا دانگی به دیگران بنگذاری درمی نتوانی خوردن، و اگر بخوری، آن محرومان خموش نباشند و نگذارند که پنهان بماند. و نیز همچنان که با ولی نعمت خویش منصف باشی، با لشکر نیز منصف باش. توفیرهای حقیر مکن، که گوشت کز دندان بیرون کنی، شکم را سود ندارد، که زیان آن توفیر بزرگ‌تر از سود باشد. بدان کم مایه توفیر، لشکری را دشمن خویش کنی و دشمن خداوند خویش. و اگر خواهی که کفایتی بنمایی و مال جمع کنی و به حاصل آری، ویرانی‌های مملکت را آبادگردان تا ده چندان توفیر پدید آید و خلقان خدای تعالی را بی‌روزی نکرده باشی. چنانکه شنودم که ملکی از ملکان پارس با وزیر خویش متغیر شد. وی را معزول کرد. وزارت را کسی دیگر نامزد کرد، و این معزول را گفت: «خویشتن را جایی اختیار کن که به تو دهم، تا تو با نعمت و قوم خویش آن جا روی و مقام کنی». وزیر گفت: «مرا نعمت نمی‌باید، هر چه مرا هست، تو را دادم و هیچ جای آبادان نخواهم که مرا بخشد، اگر بر من رحمتی همی کند، از مملکت خویش دهی ویران به من دهد، تا من به

حَقُّ الْمَلِكِ بِمَا مَرَّقَعِي بَرُومَ وَ أَنْ دَهْ أَبَادَانَ كُنْمَ وَ أَنْ جَا بَنَشِينِمَ». این مَلِكِ فرمود که: «چندان دِهْ ویران که خواهد، وی را دهید». اندر همهٔ مملکت بگردیدند، یک بَدَسْتِ زمین جز آبادان نیافتند که به وی دهند، تا خبر دادند که در همهٔ مملکت ویرانی نیست و به دست همی نیاید.

وی مَلِكِ را گفت: «ای خداوند، من خود دانستم که در تَصْرَفِ من ویران نیست، اما این ولایت که از من بازگرفتی، به کسی ده که اگر وقتی ازو بازخواهی، همچنین به تو سپارد که من به تو سپردم». چون این سخن معلوم مَلِكِ شد، از آن وزیر معزول عذرخواست و وی را خلعت داد و وزارت به وی باز داد.

پس اندر وزارت، معمار و دادگر باش، تا زبان تو همیشه دراز باشد و زندگانی تویی بیم بُود، که اگر لشکر بر تو بشورند، خداوند را ناچاره دست تو کوتاه باید کرد، تا دست خداوند تو کوتاه نکنند. پس آن بیداد نه بر لشکر کرده باشی و آن توفیرِ تقصیرِ کارِ تو گردد. پس خداوند را بعث کن بر نیکویی کردن با لشکر، که پادشاه به لشکر آبادان باشد و ده به دهقان. پس در آبادانی کوش و جهان داری کن. و بدان که جهان داری به لشکر توان کردن و لشکر به زر توان داشت و زر به عمارت کردن به دست توان آوردن و عمارت به داد و انصاف توان کرد. از عدل و انصاف غافل مباش.

و اگر چه بی خیانت و صاین باشی، همیشه از پادشاه ترسان باش، که کسی را از خداوند ترسیدن چنان واجب نیست که وزیر را. و اگر چنان که خداوند کوچک بُود، به کوچک مشمر که مثال پادشاه زادگان بر مثال بچّهٔ مرغِ آبی باشد و بچّهٔ مرغِ آبی را شنا نباید آموخت، که بس روزگاری بر نیاید که وی از نیک و بد تو آگاه شود. پس اگر پادشاه بالغ و تمام بُود، از دو بیرون نباشد: یا دانا بُود یا نادان. اگر دانا باشد، خود به خیانت تو راضی نباشد، به وجهی نیکوتر دست تو کوتاه کند، و اگر نادان و جاهل بُود، به وجهی هر کدام زشت تر تو را معزول کند، و از دانا مگر به جان برهی، از نادان و جاهل به هیچ روی رهایی نیابی.

دیگر: هر جای که پادشاه باشد، از وی جدا مشو و وی را تنها مگذار، تا دشمنان تو در غیبت تو با وی فرصت بدی گفتن نیابند و وی را از حال خویش بنگردانند. و غافل مباش از پیوسته پرسیدن حال ولی نعمت خویش و از احوال وی آگاه بودن، چنان که همه کس های او را نیکو داری، تا همه جاسوسان تو باشند آنکه نزدیکان او باشند، تا از هر نفسی که او بزند، آگاه باشی و هر سخنی را جوابی اندیشیده باشی و هر زهری را پادزهری ساخته. و از پادشاهان اطراف عالم پیوسته آگاه باشی. چنان باید که هیچ پادشاه دوست و دشمن تو و آن خداوندان تو شربتی آب نخورند که نه مُخبران تو ترا نمایند و تو از مملکت وی چنان آگاه باشی که از مملکت خداوند خویش ...

پس باید که بر همهٔ احوال ملوک عالم مطلع باشی و حالها به خداوند خویش همی نمایی، تا از دوست و دشمن ایمن باشی و حال کفایت تو معلوم شود خداوند تو را. و هر عملی که به کسی دهی، سزاوار ده، و از بهر طمع را جهان در دست بیدادگران و جاهلان منه، و غافل و مفلس و بینوا را عمل مفرمای، که تا او خویشتن را ببرگ نکنند، و به برگ تو مشغول نشود، و لکن چون وی را برگی و سازی باشد، یکبار به خویشتن مشغول نباشد و به کار تو زود پردازد. نبینی که چون کشتها و پالیزها را آب دهند، اگر جوی کشت

و پالیز، ترو آب خورده بود، زود آب به کشت و پالیز رساند، از آنچه خاک او آب بسیار نخورد، و اگر زمین آن جوی خشک بود و دیرگاه بود، تا آب اندر وی نگذشته بود، چون آب بدو فروگذارند، تا نخست، تر و سیراب نگردد، آب به کشت و پالیز نرساند. پس عامل بینوا چنان بود که آن جوی خشک. نخست برگ خویش سازد، آنکه برگ تو ...

توقع به دروغ مکن، و اگر عاملی بر فرمان تو کار نکند، وی را عقوبتی بلیغ فرمای. تا توقع خویش را به زندگانی خویش روان نگردانی، خود پس از تو به توقع تو کسی کار نکند. پس پادشاهان و وزیران را فرمان یکی باید که بود و امری قاطع، تا حشمت بر جای بماند و شغلها روان بود.

و نبید مخور که از نبید خوردن غفلت و رعونت خیزد و نعوذ بالله از وزیر غافل ورعنا. و چون پادشاه به نبید مشغول شود و وزیر هم به نبید مشغول بود، خلل اندر مملکت ۶۳ زود راه یابد. پس خود را و خداوند خود را صیانت کن. چنین باش که گفتم.

شرح

۱. به وزارت افتی: به وزارت بررسی. / محاسبت شناس باش: حساب همه چیز را نگاه دار. و شاید: علم حساب و شمار بدان. / معاملات شناس: کاردان و کارشناس. کسی که با راه و رسم امور آشنا باشد. / خداوند: پادشاه.

۲. همه خود را میخواه: همه چیز را برای خود نخواه.

۳. اگر ... بود: اگر هم بدهند، بعدها برایش طالب و مدعی پیدا می شود. / فراز گذارند: رهاکنند، اجازه بدهند. / چیز: مال، خواسته.

۴ و ۵. به دو انگشت خور: کم و با احتیاط بخور. / عمال = کارگزاران. ج عامل. / × یک باره ... میند: اختیارات [مالی] کارکنان دولتی را کاملاً محدود نکن. / چربو: چربی. / پانه: ممکن است این واژه تحریف یا تبدیلی باشد از «فانه» که مخفف «زفانه» است یعنی زبانه آتش. / × چون ... آید: اگر [هنگام پختن کباب] چربی [که مایه شعله ور شدن آتش می شود] به آن نرسانی، گوشت خام خواهد ماند. کنایه است از آنکه اگر گهگاه تسامحی نکنی و به مأموران منافی نرسانی، کارها به درستی پیش نخواهد رفت. / دانگ: این واژه وقتی در برابر دینار یا درم به کار می رفت، مراد پول خرد و پیشیز بوده است. دانگی از درم برابر است با یک ششم درم. سعدی گوید:

یکی سفته را ده درم بر من است که دانگی از او بر دلم ده من است

و اوحدی:

نه تو دینار داری و من دانگ به رخ من چرا بر آری بانگ؟

(لغت نامه)

۶. درم: سکه نقره، یک دهم دینار. درهم معرب آن است. / نباشند: نمی مانند.

۷ و ۸. ولی نعمت: آن که بر کسی حق نعمت دارد، اینجا = پادشاه. / توفیر: این واژه به معنی دادن حق کسی است به تمام و کمال. ولی در اصطلاح دیوانی بیشتر شدن مال دیوان (وزارتخانه) است از آنچه انتظار می‌رفت، از راه کمتر خرج کردن و صرفه‌جویی و پس‌انداز کردن یا محلّ عایدی تازه‌ای یافتن. «یوم.» / توفیرهای حقیر مکن: صرفه‌جویی‌های ناچیز و تنگ‌نظرانه [به اصطلاح امروز، در بودجه] نکن. / × که گوشت ... ندارد: زیرا گوشت ناچیزی که از لای دندان بیرون بکشی، شکم را سیر نمی‌کند. و ظاهراً ضرب‌المثلی بوده است.

۹. خداوند: پادشاه.

۱۰. کفایتی بنمایی: لیاقتی نشان دهی. / به حاصل آری: به دست آوری.

۱۱. خلقان = خلق (اسم جمع عربی) + ان (نشانه جمع فارسی). کاربرد قدیم.

۱۲. پارس = فارس: مراد ایران آن زمان است.

۱۳. وزارت را: برای وزارت (رأی اختصاص).

۱۴. نعمت و قوم: دارایی و خانواده. / مقام کنی: اقامت کنی.

۱۶ و ۱۷. حقّ الملک: حقّ مالکیت. / × در این سطرها افعال «بخشد، همی کند، دهد» مربوط است به پادشاه. به کار بردن صیغه سوم شخص غایب به جای فعل امر، نشانه احترام است که اصطلاحاً به آن «تعبیر از مخاطب به غایب» گفته می‌شود. / مرقع: جامه پاره‌پاره به هم دوخته و وصله‌دار. / × با مرقعی بروم: کنایه است از آنکه با کمترین سرمایه‌ای بروم.

۱۸. یک بدست: یک وجب.

۱۹. ویران = ده ویران: (کاربرد صفت به جای موصوف + یاء وحدت).

۲۰. در تصرف من: در قلمرو [وزارت] من.

۲۲. معلوم ملک شد: بر پادشاه ثابت و مسلم شد.

۲۳. خلعت: جامه و زیور و سلاح، که سلاطین و امرا به کسی می‌دادند و معمولاً کمتر از سه پارچه نبود: دستار (سربند)، جامه، کمر بند. خلعت‌هایی که به افراد مختلف می‌داده‌اند متناسب با شغل آنها و در درگاه‌های سلاطین به گونه‌های متفاوت بوده است. خلفای عباسی به سلاطین و امرای کشورهای اسلامی نیز خلعت می‌فرستاده‌اند. خلعت خلیفه عبارت بوده از طوق، کمر، یاره (دست بند)، تاج، جامه‌های دوخته، عمامه و شمشیر. هر کس که در درگاه سلاطین به مقامی منصوب می‌شده است، نیز خلعت می‌پوشیده، ولی خلعت تنها شامل لباس نبوده، بلکه از غلام و برده و فیل گرفته تا پول نقد و عَلم و طبل و جز آنها را نیز شامل بوده است (صط).

۲۴. معمار: در اینجا به معنی آبادکننده.

- ۲۵ و ۲۶. × خداوند را ...: پادشاه باید که ... (آوردن «را» بر سر فاعل، کاربرد قدیم). / × تا دست ... نکنند: تا [مردم] خود وی را بر کنار نکنند. / × آن ... گردد: آن صرفه‌جویی (بیجا در هزینه) موجب نابسامانی و خلل در کار تو خواهد شد.
۲۷. بعث کن: برانگیز، تشویق کن. / به لشکر: به وسیله لشکر.
۲۹. × لشکر ... داشت: سپاه را به وسیله صرف پول و مال می‌توان نگاه داشت.
۳۱. صاین: پرهیزکار.
- ۳۲ و ۳۳. خداوند: در متن همه جا مراد پادشاه است. / کوچک بود: جوان باشد. / به کوچک‌مشممر: ناچیز [ش] [شمار.
- ۳۶ و ۳۷. به‌وجهی نیکوتر: به بهترین طریقی. (کاربرد صفت برتر در مفهوم صفت عالی، کاربرد قدیم). / هر کدام زشت‌تر: هر چه زشت‌تر. / مگر: شاید، احتمال دارد. / به جان برهی: جان وزندگی به دربری. (برهی از مصدر رهیدن و رستن).
۳۹. دیگر = دیگر اینکه.
۴۰. بنگر داند: نظر او را نسبت به تو تغییر ندهند.
۴۳. پادزهر: ضد زهر، تریاق. / ساخته: آماده [کرده باشی]. از مصدر «ساختن» به همین معنی.
- ۴۴ و ۴۵. آن خداوندان تو: [دشمنان] متعلق به سروران تو. / شربتی آب: جرعه‌ای آب. / مخبر: خبرگزار، جاسوس. / نمایند: گزارش ندهند.
۴۷. × حال‌ها ... همی نمایی: اوضاع را به پادشاه خود گزارش کنی.
۴۹. عمل: شغل دولتی و دیوانی. / × از بهر ... مننه: از روی آزمندی، اختیار و قدرت به دست‌ظالمان و نادانان نده. (به طمع آن که به ستم از مردم مال بگیرند و سهمی نیز به تو برسانند). ۵۰ و ۵۱. بـبرگ = با برگ، صاحب ساز و برگ و سامان و دستگاه. (باء صفت ساز + اسم). / × تا او ... نشود: تا او (آن آدم بینوا) برای خود دم و دستگاهی ترتیب ندهد، ساز و برگی به تو نخواهد رساند.
۵۲. پالیز: باغ، کشتزار.
۵۳. از آنچه: زیرا که. / خاک او = خاک کشتزار (باز گشت ضمیر «او» به غیرجاندار، کاربرد قدیم).
۵۴. دیرگاه بود: زمان درازی باشد.
۵۷. توقیع: این واژه به این معانی به کار رفته است: اول آنچه امروز «امضا» نامیده می‌شود و بنابراین «توقیع کردن» یعنی صحه گذاشتن پادشاه بر نامه، با نوشتن اسم یا زدن مهر خود. دیگر دست خط، یعنی نوشته‌ای کوتاه، که سلطان و فرمانروا بر صدر یا ذیل یا پشت نامه می‌نوشت از قبیل: «صحیح است». هر یک از پادشاهان عبارتی ویژه هم به عنوان علامت مشخصه توقیع خویش داشته‌اند و ظاهراً این عبارات بر مهرها کنده و به پای نامه یا بالای آن، زده می‌شده است (صط). / توقیع به دروغ مکن: فرمان دروغین صادر نکن. اشاره است به این مطلب که گاه فرمانروایان در شرایطی ویژه، به ظاهر فرمانی به سود یا زیان کسی صادر و

امضا می‌کرده و بلافاصله فرمانی دیگر مبنی بر جلوگیری از اجرای حکم اول توقیع می‌کرده‌اند، تا فرمان پیشین رانقض کنند. و گاه نیز با مأموران و گماشتگان خود قراری می‌گذاشته‌اند که احکام حتمی الاجرامثلاً دارای نشان ویژه‌ای در نامه باشد. / عقوبت بلیغ: تنبیه شدید، مجازات کامل.

۵۸. روان نگردانی: نافذ و حتمی الاجرا نکنی.

۵۹. فرمان یکی باید که بود: یعنی نباید فرمان‌های دوگانه و متناقض صادر کنند. / حشمت: احترام و آبرو.

۶۰. شغل‌ها روان بود: کارها [ای مملکت] جریان خود را طی کند.

۶۱. نبید: شراب انگور یا خرما. / رعونت: بی‌خردی، حماقت. / نعوذُ بالله: پناه می‌بریم به خدای (حمله در ذکر امری مکروه و واقعه‌ای نا دل‌پسند به کار می‌رود).

۶۲. رعنا: بی‌خرد. / خلل: سستی، تباهی.

۶۳. صیانت: حفظ و نگهداری.

خودآزمایی ۱۰

۱. عنصرالمعالی فرزند را در صورت رسیدن به وزارت:

(الف) از خیانت در اموال پادشاه برحذر می‌دارد.

(ب) وی را به این کار ترغیب می‌کند.

(ج) او را به میانه روی و احتیاط توصیه می‌کند.

(د) به بخشش آن اموال به رعیت تشویق می‌کند.

۲. در داستان «ملک و وزیر» با آنکه وزیر رو در روی پادشاه و خطاب به او سخن می‌گوید چرا از صیغه‌های سوم شخص غایب افعال استفاده می‌کند؟

(الف) این یک ویژگی تاریخی دستور زبان فارسی است.

(ب) رسم سخن گفتن زبردستان با پادشاهان و وزیران بوده است.

(ج) جنبه احترام داشته است.

(د) ب و ج.

۳. واژه «توقیع» به چه معنی است؟

(الف) امضا.

(ب) دستخط.

(ج) عبارتی کوتاه، به عنوان نشان ویژه یک پادشاه بر فرمان‌ها و نامه‌ها.

(د) همه موارد بالا.

۴. «خویشتن را به سلیم‌القلبی به وزیر منمای» یعنی:

(الف) خود را به وزیر، ساده لوح نشان نده.

ب) خوش قلبی خود را در حق وزیر اعمال نکن.

ج) خود را به وزیر، پاکدل معرفی نکن.

د) با وزیر سختگیر و بدنهاد باش.

فعالیت

توصیه‌های عنصرالمعالی را به فرزند، در مورد تصرف اموال پادشاه، بازگذاشتن گاه و بیگاه دست کارگزاران، جاسوس گماری در دستگاه وزارت ... مثبت ارزیابی می‌کنید یا منفی؟ پاسخ را با دلیل بنویسید.

پاسخنامه

بخش اول: گزیده سیاست‌نامه

خودآزمایی ۱

| | | | |
|--------|-------|--------|---------|
| ۱. الف | ۲. د | ۳. الف | ۴. ج |
| ۵. د | ۶. ج | ۷. الف | ۸. د |
| ۹. د | ۱۰. ب | ۱۱. ج | ۱۲. الف |

خودآزمایی ۲

| | | | |
|--------|------|--------|------|
| ۱. الف | ۲. ب | ۳. الف | ۴. د |
| ۵. ج | ۶. د | | |

خودآزمایی ۳

| | | | |
|------|------|------|------|
| ۱. د | ۲. د | ۳. ب | ۴. ج |
| ۵. ب | | | |

خودآزمایی ۴

| | | | |
|------|--------|------|------|
| ۱. ج | ۲. الف | ۳. ج | ۴. ج |
| ۵. ج | ۶. الف | ۷. د | |

خودآزمایی ۵

| | | | |
|------|--------|------|--------|
| ۱. د | ۲. الف | ۳. د | ۴. ب |
| ۵. ب | ۶. د | ۷. ج | ۸. الف |

خودآزمایی ۶

| | | | |
|--------|------|------|------|
| ۱. الف | ۲. ج | ۳. ب | ۴. ب |
|--------|------|------|------|

خودآزمایی ۷

۱. ب
۲. ب
۳. ج
۴. ج
۵. ج

خودآزمایی ۸

۱. ب
۲. ب
۳. ج
۴. الف

بخش دوّم: گزیده قابوس نامه

خودآزمایی ۱

۱. الف ۲. ب ۳. ب ۴. ا و
۲. ه ۳. د ۴. ج ۵. ز
۶. الف ۷. ب

خودآزمایی ۲

۱. ب
۲. الف
۳. ج
۴. الف
۵. د
۶. ب
۷. ب
۸. د

خودآزمایی ۳

۱. ج
۲. الف
۳. د
۴. د
۵. ب
۶. الف
۷. الف - شناختن
۸. ج - سنگینی و وقار
۸. د - یاوه

خودآزمایی ۴

۱. د
۲. الف
۳. ج
۴. ب
۵. د
۶. ج
۷. الف

خودآزمایی ۵

۱. ب
۲. د
۳. د
۴. الف
۵. ج
۶. الف

خودآزمایی ۶

۱. ب
۲. ج
۳. د
۴. ب

۵. الف
۸. ب - حکمروایی
۸. از آبرو و حیثیت
- خودآزمایی ۷
۱. د
۲. د
۳. ج
۴. الف
۵. ب
- خودآزمایی ۸
۱. د
۲. د
۳. الف
۴. ج
۵. الف - آشکارا
۶. د - نگون بخت
- خودآزمایی ۹
۱. ج
۲. د
۳. د
۴. ب
۵. الف
- خودآزمایی ۱۰
۱. ج
۲. د
۳. د
۴. الف
۶. ج
۷. ج
۸. الف - بردباری نمودن
۸. ج - غذایی که از مهمانی بردارند و همراه برند.

کتابنامه

۱. انوری، حسن اصطلاحات دیوانی دوره‌ی غزنوی و سلجوقی، طهوری، تهران ۱۳۵۵.
۲. بهار، محمدتقی (ملک‌الشعرا) سبک‌شناسی، ج ۲ و ۳، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۷.
۳. دهخدا، علی‌اکبر لغت‌نامه، مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا، تهران.
۴. شعار، جعفر فرهنگ املائی و دستور خطّ و املائی فارسی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۸.
۵. صفا، ذبیح‌الله تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۳۹.
۶. لسترنیج گای جغرافیایی تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه‌ی محمود عرفان، تهران، ۱۳۳۷.
۷. مصاحب، غلامحسین دایرة‌المعارف فارسی، ج ۱ و ۲، تهران ۱۳۴۵ و ۵۶.
۸. معین، محمّد فرهنگ فارسی، ۶ مجلد، تهران ۵۲ - ۱۳۴۲.
۹. مینوی، مجتبی کلّیله و دمنه، تهران، ۱۳۴۳.
۱۰. نفیسی، سعید قابوس‌نامه، تهران، ۱۳۴۷.
۱۱. یوسفی، غلامحسین قابوس‌نامه (متن کامل)، ۱۳۵۲.
۱۲. یوسفی، غلامحسین قابوس‌نامه (گزیده)، ۱۳۶۲.